

مناظره بین سوسیالیست ها: سوسیالیسم بازار

بخش چهارم

دیوید شوایکارت، جیمز لاولر، هیل تیکتین و برتل اولمان

برگردان: سرژ آراکلی

ویراستار: ساسان دانش

تحسین کند!

در حال در چارچوب نظریات تیکتین برخی اشکالات وجود دارد. اگر کسی سوسیالیسم را "براساس میزان برنامه‌ریزی اجتماعی،" تعریف می‌کند، به نظرمی‌رسد که تعریفش با این نتیجه دنبال می‌شود که هنگامی که استالین به آزمایش بازار در روسیه خاتمه داد، جامعه‌ی سوسیالیستی را افتتاح نمود. تیکتین می‌خواهد در برابر این نتیجه مقاومت نماید و این کار را با تعریف دوباره‌ی "برنامه‌ریزی" انجام می‌دهد. به این معنی که "برنامه‌ریزی" چیزی است غیر از لغو بازار و تلاش در جهت "برنامه‌ریزی" یک اقتصاد. برنامه‌ریزی "تنظیم آگاهانه-ی جامعه به وسیله‌ی خود تولیدکنندگان است."

بسیار خوب، من فکر می‌کنم هرکس می‌تواند به هر شکلی که می‌

نقد نظریه‌های تیکتین - از دیوید شوایکارت

هیل تیکتین طرح "سوسیالیسم بازار" را ترکیب متضاد (مانعاًجمع) می‌داند. اگر کسی سوسیالیسم را همچون جامعه‌ای به طور کامل برنامه‌ریزی شده تعریف می‌کند، چنان که وی تعریف می‌کند؛ و اگر کسی بازار را همچون آنتی‌تز برنامه‌ریزی قلمداد می‌کند، که وی نیز اینگونه تعریف می‌کند؛ آنگاه آنچه که حاصل نتیجه‌گیری اوست، بسیار زُخت است، در حقیقت، اگر کسی نه زحمت تحلیل هیچ کدام از طرح‌هایی را که سوسیالیسم بازار مطرح می‌کند و نه زحمت برخورد با انتقادهایی که آنها بر برنامه‌ریزی مرکزی می‌کنند و نه پیشنهادی برای این که چه مؤسسات اقتصادی منسجمی ممکن است یک سوسیالیسم کارآمد را برقرار نمایند؛ ارایه می‌دهد. آدم باید "دقت و منطق" بحث را

خواهد اصطلاحات را تفسیر کند، اما اگر برنامه‌ریزی (حقیقی) قرار است به این صورت که چه کسی برنامه‌ریزی را انجام می‌دهد؛ تفسیر شود؛ باید دستکم چیزی در مورد این که این روند چگونه عملی خواهد بود بیان شود، به ویژه که در این مورد تعداد "برنامه‌ریزان" ممکن است به ده‌ها و یا صدها میلیون برسد. در وهله‌ی نخست، تعدادی پرسش موجود است که نیاز به پاسخ دارد. دقیقاً چگونه چندین میلیون "تولیدکنندگان همکار" این برنامه را طراحی می‌نمایند؟ با انبوهی از نمایندگان آگاه و درگیر این مسئله، چگونه تصمیم‌گیری خواهد شد که آنها دقیقاً چه می‌خواهند؟ (آیا همه یک چیز را می‌خواهند؟ آیا امکان دارد که همه‌ی نیازها و خواسته‌های همگان برآورده شود؟ عدم توافق‌ها چگونه داوری و حل و فصل خواهد شد؟) در چگونگی تولید آنچه که آنها می‌خواهند به چه شکلی تصمیم‌گیری خواهد شد؟ (هنگامی که انواع تکنولوژی‌های متفاوت با میزان متفاوت کار و مواد اولیه مورد نیاز و شرایط کاری متفاوت در دست باشد؛ چه باید کرد؟) چه کسی تصمیم خواهد گرفت که چه کس، چه چیزی را تولید کند؟ (کدام یک از مؤسسات موجود باید تولید را گسترش دهد؟ کدام یک از آنها باید قراردادی کار کند؟ آیا مؤسسات جدید تأسیس خواهند شد؟ آیا مؤسسات قدیمی تعطیل خواهند شد؟ کارگران جدید از کجا خواهند آمد، و کارگران برکنار شده کجا خواهند رفت؟) و چگونه تضمین خواهد شد که هرکس و همه‌ی تولیدکنندگان همکار، آن چه را که می‌بایست براساس برنامه‌ی آگاهانه طراحی شده انجام دهند، انجام خواهند داد؟ (مجازات متخلفان چه خواهد بود؟ چه کسی نظارت را انجام خواهد داد؟)

تیکتین به هیچ کدام از این پرسش‌ها پاسخی نمی‌دهد. او به ما اطمینان می‌دهد که تحت سوسیالیسم هیچ‌گونه بوروکراسی وجود نخواهد داشت، هیچ "مقوله‌ی اجتماعی براساس سلسله مراتب برقرار نخواهد بود" وی به ما می‌گوید بوروکراسی تحت سرمایه‌داری، استالینیسیم و سوسیالیسم بازار برقرار خواهد بود اما تحت سوسیالیسم واقعی وجود نخواهد داشت. پس چگونه همه‌ی تصمیم‌های پیچیده‌ای که در پرسش‌های بالا مطرح شده است، گرفته خواهد شد؟ تیکتین می‌گوید: بسیار ساده است ما نمایندگانی را برای گرفتن این تصمیم‌ها، تنها برای مدت یک سال انتخاب خواهیم کرد، و در صورت عدم انجام آن کارهایی که ما می‌خواهیم؛ بلافاصله برکنار خواهند شد.

اجازه بدهید ببینیم اگر من این حق را داشته باشم؛ ما همه‌ی ده میلیون یا صد میلیون و یا یک میلیارد ما، (نسبت به جمعیت یک کشور) نمایندگانی را انتخاب نموده و اختیار تصمیم‌گیری درمورد مصرف سال آینده را به همراه تصمیم‌های مربوط به تکنولوژی مورد

نیاز و این که کدام مؤسسات باید گسترش یابند، کدام قراردادی عمل نمایند و کدام تعطیل شده و یا بازسازی شوند؛ به آنها تفویض اختیار نموده (البته براساس خواسته‌های ما) و اگر هرگونه اغتشاش و خطایی صورت گرفت، آنها را برکنار و گروه دیگری را انتخاب خواهیم نمود. عجب!

کاستی در ارایه‌ی دستکم یک طرح مختصر از ساختار سازمانی سوسیالیسم حقیقی، تنها مشکل تحلیل تیکتین نیست. او سرسختانه بازار را با برنامه ریزی در تضاد می‌بیند. این یک برخورد بسیار عامیانه در مورد مقایسه‌ی سرمایه‌داری با سوسیالیسم است، که من آن را اشتباه می‌دانم.

در واقع، در اقتصاد بازار، بسیاری برنامه‌ریزی‌ها حتا در لیبرال‌ترین اقتصادهای سرمایه‌داری؛ انجام می‌شود. همه‌ی مؤسسات نیاز به برنامه‌ریزی دارند. تصمیم‌های فراوانی باید در مورد اینکه چه باید تولید کرد، به چه شکل باید تولید کرد و چگونه تولید را بازاریابی کرد. به شرایط آینده باید فکر کرد. تکنولوژی نوین باید ارزیابی شود. سرمایه باید انباشت شود. این عملکردها همه نیازمند برنامه‌ریزی آگاهانه است.

هنگامی که ما به ماورای اوهام بازار آزاد اقتصادهای نئوکلاسیک، عبور نماییم در می‌یابیم که برنامه‌ریزی بیشتری تحت نظام سرمایه‌داری در جریان است. عرضه‌ی پول باید کنترل شود. باید برای هماهنگی با خارج از بازار تنظیم‌هایی صورت گیرد. باید از سوی دولت اقداماتی برای مسئله‌ی بیکاری طرح شود و همچنین باید مواظب بود تا گردش کار از دست خارج نشود. در کشورهای سرمایه‌داری پیشرفته‌ی موفق-تر، دولت‌ها پژوهش و برنامه‌ریزی اقتصادی درازمدت را به عهده گرفته و اغلب در مورد اینکه چه صنایعی را حمایت و کدام یک از آنها را کاهش دهند، تصمیم می‌گیرند. بی شک در دنیای واقعی هیچ تناقضی بین بازارها و برنامه‌ریزی وجود ندارد. هم مناسبات بازار و هم برنامه-ریزی در سرمایه‌داری موجود است. من تأکید می‌کنم که اگر ما دستکم اقتصاد سوسیالیستی می‌خواهیم که هم عملی و هم مطلوب باشد، باید در نظام سوسیالیستی هم بازار و هم برنامه‌ریزی وجود داشته باشد.

در نهایت، اختلاف بین سوسیالیست‌های معتقد و نامعتقد به بازار به سادگی قابل تعیین نیست. من از تفسیر سوسیالیسم به عنوان یک اقتصاد غیربازار برنامه‌ریزی شده، امتناع می‌کنم اما تفسیر سوسیالیسم را هم چون جامعه‌ای که در آن خود تولیدکنندگان، اقتصاد را کنترل می‌کنند؛ تأیید می‌نمایم. تیکتین و من ممکن است براین تعریف توافق

پیش از هر چیز از آنجایی که دموکراسی اقتصادی یک اقتصاد بازار است، کارگران که در عین حال مصرف‌کننده هستند از طریق خریدهای خود کنترل عظیمی بر تولید اقتصادی اعمال می‌کنند. مؤسسات، هنگامی سودآور خواهند بود که محصول دلخواه مصرف‌کننده را تولید نمایند و در غیر این صورت از بین خواهند رفت.

برای اطمینان، کنترل هر تولیدکننده مطلق نیست. اقتصاد در کلیت خود منوط به خواست آگاهانه‌ی هرشاخه‌ی تولید نخواهد بود، چه مانده به خواست هر یک از آنها. من این را یک نقص کشنده نمی‌دانم. هیچ سیستم انسانی به پیچیدگی اقتصاد دنیای واقعی - علی‌رغم هر تغییر عظیمی که یک انقلاب در "ماهیت انسان" ایجاد نماید - قادر به دستیابی به چنین استانداردی در کنترل تولیدکننده نخواهد بود. اگر منتقدان سوسیالیسم بازار، مخالف این نظرند و یا معتقدند که نوعی از سوسیالیسم غیر بازار دستکم قادر است به این استاندارد نزدیک شود، من از آنها دعوت می‌کنم طرح خود را با جزئیات مطرح کنند تا ما نیز بررسی کنیم. سوسیالیسم، چنانکه من می‌فهمم، جنبشی نیست که بدون ایمان عملی باشد اما نباید تنها مبتنی و متکی به ایمان باشد.

به عنوان یک پایان مسالمت‌جویانه، باید این را روشن کنم که من مخالف این سیستم که "بازار" نهادی است بسیار خطرناک. با توجه به تجربه‌های کشورهای سوسیالیستی در ایجاد رفرف "بازار" در اقتصادهای بدون بازار قبلی خود، ما با وضوح هرچه بیشتر شاهد هستیم که نیروهای لجام‌گسیخته در اثر چنین رفرفی چقدر قوی خواهند بود و چه اندازه ویرانگر ارزش‌های سوسیالیستی. از این رو منتقدان سوسیالیسم بازار در ابراز نگرانی از این خطرات بر حق هستند. ما هواداران سوسیالیسم بازار در اشتیاق‌مان برای رد آنهایی که ضرورت روابط بازار در مناسبات سوسیالیستی را نفی می‌کنند و در بی‌تابی‌مان با لفاظی توخالی، معمولاً بازار را بی‌آزارتر از آنچه که واقعاً هست ارزیابی می‌کنیم و گاهی از تمایز اصطلاح "بازار" مناسب با نوع نامناسب آن عاجز می‌مانیم.

برای نتیجه‌گیری با استفاده از یک گفته‌ی قدیمی معتقدم، "بازاریان" و "غیربازاریان" باید ذهن‌های خود را برای یکدیگر باز بدارند و به یکدیگر گوش فرادهند. هر کدام امکان دارد از دیگری چیزی بیاموزد.

پانوشته‌ها:

1 من در نوشته‌های خود سوسیالیسم را به عنوان اقتصادی پس‌سرمایه‌داری توصیف کرده‌ام که در آن مالکیت خصوصی بازار تولید به صورت چشمگیری محدود شده است. این ارزیابی طبیعی به شخص امکان می‌دهد تا بین یک سوسیالیسم مطلوب و نامطلوب تمایز قایل شود و ما را از تصمیم اینکه آیا اتحاد شوروی (یا چین یا کوبا و یا هر جای دیگری) واقعاً سوسیالیستی است، بی‌نیاز کند. از دیدگاه من، جوامع سوسیالیستی خوب و بد می‌تواند وجود داشته باشد، و برخی بهتر و یا بدتر از دیگری.

کنیم. (۱) اما براساس این تعریف بسیاری (گرچه نه همه‌ی) طرح‌های سوسیالیسم بازار، سوسیالیستی هستند و یا دستکم می‌توان چنین استدلال کرد. در طرح خود من، به طور نمونه؛ خود تولیدکنندگان از طرق مکانیسم‌های بسیاری کنترل را اعمال می‌کنند. پیش از هر چیز از آنجایی که دموکراسی اقتصادی یک اقتصاد بازار است، کارگران که در عین حال مصرف‌کننده هستند از طریق خریدهای خود کنترل عظیمی بر تولید اقتصادی اعمال می‌کنند. مؤسسات، هنگامی سودآور خواهند بود که محصول دلخواه مصرف‌کننده را تولید نمایند و در غیر این صورت از بین خواهند رفت. (۲) دوم اینکه، از آنجایی که کارگران بر خود مؤسسه‌ای که در آن کار می‌کنند براساس یک نفر یک رأی تسلط مطلق دارند، روند تولید را کنترل می‌کنند. مدیران در صورت عدم کارایی می‌توانند "برکنار" شوند. سرانجام اینکه کارگران همچون شهروندان تأثیر عظیمی چه در میزان سرمایه‌گذاری و چه در ترکیب آن و در نتیجه در جهت‌دهی کلی اقتصاد خواهند داشت. این تأثیرات در سطوح زیادی پدیدار می‌شود؛ در سطح ملی، از آنجایی که هیأت قانون‌گذار میزان مالیات بردرآمد را تعیین می‌کند؛ در سطوح استانی و محلی؛ از آنجایی که هیأت منتخب باید اولویت‌های سرمایه‌گذاری را تعیین کند.

تولیدکنندگان مستقیم نه تنها در مقایسه با سرمایه‌داری بسیار بیشتر بر اقتصاد نظارت دارند، بلکه تحت دموکراسی اقتصادی "طبقه‌ی برتر" وجود ندارد؛ که طبقه‌ای است پابرجا از مردم با قدرتی بیشتر از قدرت مجموعه‌ی مسئولان منتخب. تحت دموکراسی اقتصادی نه سرمایه‌داری وجود دارد و نه گروهی مسئول غیرمنتخب که قادر به کسب قدرتی مشابه قدرت طبقه‌ی سرمایه‌دار در سیستم سرمایه‌داری باشد. (۳)

بسیاری از سوسیالیست‌ها از جمله تیکتین ترجیح می‌دهند برای سوسیالیسم یک تعریف استاندارد قایل شوند. من با این حرکت اساساً مخالفی ندارم تا آنجایی که این تعریف آنچنان دست و پا گیر نشود که تبدیل به اتوپیا گردد.

2 بیشتر سوسیالیست‌ها از اعتراف به اینکه بازار تا اندازه‌ای به کارگران توان کنترل اقتصاد را می‌دهد ابا دارند، چرا که آنها به درستی درک می‌کنند که بازار به جذب پول پاسخ می‌دهد و بنابراین تولید را به سمت ثروت‌مندان سوق می‌دهد. اما اگر تحت سوسیالیسم بازار تفاوت‌های مفرط درآمد آنچنان که در سرمایه‌داری وجود دارد، نباشد و توزیع درآمد به شکلی قابل قبول عادلانه باشد، آنگاه این مخالفت بسیار کم رنگ‌تر خواهد بود.

3 به نظر می‌رسد که تیکتین متوجه نیست که دراکثر انواع سوسیالیسم بازار، سرمایه‌دار بسیار اندک و یا اساساً وجود ندارد. وی استدلال می‌کند که "سوسیالیسم بازار نمی‌تواند حیات یابد چرا که سیستم انگیزه را محدود می‌کند. . . و بنابراین سرمایه‌داران انگیزه‌ی اندکی برای سرمایه‌گذاری و کارگران انگیزه‌ی اندکی برای کار خواهند داشت." آدمی نمی‌تواند تعجب نکند که آیا تیکتین غیر قابل اجرا بودن هر کدام از اشکالی را که این همه به آنها معتقد است آزموده است.

پایان - ۵ ژانویه ۲۰۰۵

نقد نظریه‌های شوایکارت، از هیل تیکتین

مقدمه

این نقد در ابتدا به سه خطای عمده‌ی مقاله‌ی شوایکارد خواهد پرداخت. او می‌گوید چین سوسیالیست است. دوم، او استدلال می‌کند که سوسیالیسم مرحله‌ی نخست کمونیسم است و سوم اینکه به نظر می‌رسد او سعی در اثبات این دارد که برنامه‌ریزی مرکزی نمی‌تواند در هیچ نوع سوسیالیسم موفق وجود داشته باشد چرا که اساساً ناکافی است. طراحی مثبت او از سوسیالیسم بازار در مقاله‌ی من به طور تلویحی بررسی شده است و نیازی به تکرار جزئیات این نیست که هر نوع بازاری مستلزم تحمیل کار مجرد به فرد و به ناچار در بردارنده‌ی تضادی است بین کنترل کارگری و آن. من کاملاً با اولمان موافقم که سوسیالیسم بازار یک اتوپیاست و به نظر من دقیقاً همین تضاد است که آن را اتوپیایی می‌کند.

سوسیالیسم چیست ؟

نخست، سوسیالیسم چین، سوسیالیسم چین یک سیستم سلطه‌جو و دیکتاتوری بدون هیچ‌گونه کنترل و دموکراسی کارکنان است، و دارای نخبگان مشخصی است که بر جامعه حکم می‌رانند و بر مازاد تولید کنترلی را دارند که در تقابل اکثریتی است که چنین کنترلی را ندارند. ملی‌کردن به خودی خود به هیچ وجه سوسیالیسم نیست. در واقع سیستمی می‌تواند کلیه‌ی ابزار تولید را ملی نماید اما همچنان سرمایه‌داری باقی بماند.

چنین سرمایه‌داری دولتی پایدار نخواهد بود، اما کم و بیش قادر به تراکم سرمایه در مجتمع‌هایی خواهد بود که کارکنان نیروی کارشان را به آن می‌فروشند.

چین به سادگی قابل توصیف به عنوان نظام سرمایه‌داری نیست، اما صرفاً به خاطر ملی‌کردن‌های بنیادی، سوسیالیست هم نیست .

دوم، جدا کردن سوسیالیسم از کمونیسم نه کار مارکس بلکه کار استالین بود.

این حقیقتی است که لنین و دیگران نیز چنین تفاوتی را قایل شده‌اند، اما آنها این تفاوت‌ها را اغلب در عمل (پراگماتیک) و در پراگماتیک ابراز می‌کنند.

همان زمان اما، باید اشاره کرد که آنها گذر کامل به جامعه‌ی کمونیستی را با حذف تدریجی بازار ملزم می‌نمودند. این مطلب به صورت کاملاً روشن توسط پرئوبراژنسکی در کتابش "علم اقتصاد نوین" (*New Economics*) تئوریزه شده است (۱). شایان اشاره است که لنین اتحاد شوروی را به جای "سوسیالیست"، "سرمایه‌داری دولتی" نامید در حالیکه تروتسکی بر تناقض آشکار بین اقتصاد بازار و اقتصاد برنامه‌ای اصرار داشت. بنابراین هیچ سابقه‌ی قابل اعتنایی جهت تمایز بین سوسیالیسم و کمونیسم بر این اساس که سوسیالیسم بازار، مرحله‌ای (فازی) است که در آن بازار دارای نقشی ثابت و غیر خصمانه است وجود ندارد.

بسیار مهم‌تر اینکه، تمایز (بین سوسیالیسم و کمونیسم) بی‌معناست مگر اینکه استدلال شود که بازار رو به مرگ است و در غیاب آن معلوم نیست حرکت به سمت کمونیسم چگونه خواهد بود. اگر بازار مشرف به موت است باید دلایلی برای آن باشد و این دلایل ارایه نشده است.

تلقی شوایکارد از چین همچون سوسیالیسم و تمایز اساسی که وی بین سوسیالیسم و کمونیسم قایل است در ارتباط تنگاتنگ هستند. از

یکی از شرایط سوسیالیسم عدم تمرکز بسیار بالا است، و این نه به جهت عدم کارآمدی کامپیوتر بلکه از اینروست که کنترل کارگران مستلزم این است که هر کس در هر جایی که امکان دارد، در تصمیم‌گیری مشارکت داشته باشد. علت عدم کارآیی برنامه‌ریزی مرکزی در اتحاد جماهیر شوروی سابق این بود که کارگران با نخبه‌هایی که برنامه‌ریزی مرکزی را به عهده داشتند، بیگانه و مخالف بودند.

باشد هزینه‌ها ناچیز خواهد بود. در نتیجه به کارگیری قیمت‌ها و غیره بی‌معنا خواهد شد.

به یقین در مراحل نخستین گذار به اقتصاد سوسیالیستی این چنین وفوری وجود نخواهد داشت، اما با از میان بردن تولیدات نظامی (تسلیحاتی)، تولیدات مشابه جهت رقابت و همچنین دیگر اشکال ائتلاف‌های غول‌آسا همچون بیکاری انبوه، امکان بالا رفتن سریع سطح زندگی را برای همه‌ی افراد جامعه جز طبقه‌ی سرمایه‌دار، فراهم خواهد کرد. همچنین جهان سوم به جهت سطح پایین زندگی اسیر موانع فایق نیامدنی باقی نخواهد ماند، چرا که کشورهای پیشرفته به آسانی قادر خواهند بود بخشی از منابع عظیمی را که در گذشته صرف هزینه‌های نظامی و تولید تسلیحات می‌شد جهت سرمایه‌گذاری به این کشورها سرازیر نمایند. زبان‌های عظیمی که در جوامع سرمایه‌داری در اثر اشکال نسبتاً منفی کار ایجاد می‌شود تضمینی کافی برای گذار اقتصاد جهان به وفور در زمانی متناهی خواهد بود؛ البته مشروط بر این که سرمایه‌داری در تلاش آخرینش برای بقای خویش به نابودی عظیم منابع دست نیازد.

این بینش گرایش ارزش به سوی صفر همچنین با تئوری سقوط نرخ سود در سرمایه‌داری همبسته است. پس بدیهی است که هر نوع اقتصاد بازار نیز بر این اساس، محکوم به همان گرایش تا نابودی خود خواهد بود. ممکن است استدلال شود که امیال بشر سیری ناپذیر است و منابع جهان محدود، این اما نگرشی از انسان تحت مناسبات سرمایه‌داری است، که برخی از آنها هدفشان داشتن چندین اتومبیل سوپر دولوکس، سوپر کامپیوتر و جت‌های خصوصی است. برای یک انسان

نگاه مارکس و مارکسیست‌های کلاسیکی چون من، سوسیالیسم در یک کشور به طور نهادینه امکان‌ناپذیر است. (به سادگی می‌توان استدلال نمود که سرمایه‌داری در یک کشور نیز امکان‌ناپذیر بود.) علت در این نکته نهفته است که تقسیم کار چنان تکامل یافته است که همه‌ی کشورها در اقتصاد جهانی در یکدیگر تنیده شده‌اند. هر سیستم نوین اجتماعی - اقتصادی برای موفقیت نیازمند فتح سرنوشت‌ساز قلب اقتصاد جهانی است. جهت دستیابی به آن علی‌رغم به دست گرفتن قدرت، باید از سطح عالی‌تری از بارآوری تولید نسبت به سیستم پیشین برخوردار باشد. در غیر این صورت قادر به ادامه‌ی حیات نخواهد بود. از این روی، یک کشور عقب‌مانده که دیوارهای حفاظ در اطراف صنایع خود ایجاد می‌نماید تنها به عقب‌ماندگی خود تداوم می‌بخشد چرا که قادر به مشارکت در تقسیم کار جهانی نیست. از سوی دیگر اما اگر سعی در گشایش اقتصاد خود نماید ناچار است تحت تسلط سرمایه‌ی اقتصادهای پیشرفته‌تر قرار بگیرد و این، هم به جهت ابعاد و هم سطح بالاتر بارآوری تولید آنهاست. چین را از این قاعده مستثنا دیدن بسیار مشکل است.

از دیگر سوی، این اعتقاد که انقلاب باید نخست در کشورهای پیشرفته پیروز شود تا سوسیالیسم قادر باشد به عنوان یک سیستم موفق شود. امکان بررسی ماهیت واقعی آن را به شخص می‌دهد. یک چنین پیروزی، به سرعت به یک پیروزی جهانی تبدیل خواهد شد، حتی اگر فقط چند کشور همچون جزایر استثنایی سرمایه‌داری باقی بمانند. تحت چنین شرایطی سوسیالیسم تنها به جهت سطح بالای بارآوری تولید قادر به تثبیت خود خواهد بود. سرانجام اینکه بنیاد اقتصادی سوسیالیسم در ریشه‌کنی کمبود از طریق سطح بسیار بالای بارآوری تولید نهفته است.

تئوری ارزش کار و وفور

این مطلب ممکن است کاملاً خیالی (اتوپایی) به نظر برسد گرچه به روشنی، اساس همه‌ی مارکسیسم کلاسیک است. در عین حال باید یادآور شد که تئوری ارزش کار، وفور را همچون یکی از فرضیات دربردارد، چرا که بر این باور است که زمان کار، متغیر اساسی و یا متغیری است که بر اساس آن همه‌ی متغیرهای دیگر می‌توانند تقلیل یابند. بنابراین هنگامی که ماشین، ماشین را می‌سازد، ما به وفور می‌رسیم. مواد خام می‌توانند با مواد مصنوعی و یا با موادی که با شیوه‌های مهندسی ژنتیکی کاملاً بهینه‌سازی شده‌اند، جایگزین شوند. به بیانی دیگر هنگامی که دخالت نیروی کار صفر و یا نزدیک به صفر

معقول این نوع اهداف احمقانه است چرا که یک انسان در یک زمان تنها می‌تواند از یک اتومبیل استفاده کند و اگر شخصی در شرایط خاصی نیاز به اتومبیل خاصی داشته باشد همواره قادر خواهد بود آن را به امانت بگیرد. وی احتیاج ندارد که آن را در تملک داشته و در گاراژ نگه دارد. در حقیقت شبکه‌ی حمل و نقل عمومی چنان گسترده و کارآمد خواهد بود که استفاده از آن بسیار راحت‌تر خواهد بود تا استفاده از وسیله‌ی نقلیه‌ی خصوصی، گرچه شاید نه برای هر کاری. نیازی به تولید انبوهی از کالاهای بُنجل و با کیفیت پایین، چه اتومبیل چه پوشاک و یا هر کالای مصرفی دیگری که مصرف‌کننده مجبور به خرید آن از بازار است، نخواهد بود. یک جامعه‌ی سوسیالیستی قادر به تمرکز بر روی تولید کالا با بالاترین کیفیت ممکن خواهد بود. قدرت انتخاب در بازار برای اکثریت مردم که منوط به خرید جنس ارزان‌تر با کیفیت پایین‌تر به جهت توان مالی و جنس گران با کیفیت بالا که توان مالی برایش نیست، به واقع قدرتی نیست. این واقعیت که کیفیت متوسط نیز وجود دارد، تغییری در اصل مسئله نمی‌دهد.

برنامه‌ریزی مرکزی

سوم، استدلال شوایکارد علیه برنامه‌ریزی مرکزی به طور ضمنی در گفتار اصلی من رد شده است. او حق دارد که می‌گوید هیچ آرگان برنامه‌ریزی جهانی قادر به برنامه‌ریزی موفقیت آمیز همه چیز در جهان نیست. در حال حاضر محدودیت ما کامپیوتر است و در آن هیچ کامپیوتری قادر به رسیدگی به ۲۵ میلیون کالای مجرد و ارتباط آنها با یکدیگر چنان که اتحاد جماهیر شوروی در اقتصادش انجام داد، نخواهد بود. این بدان معناست که کامپیوتر قادر به ارایه نتایج قانع‌کننده در زمانی متناسب نخواهد بود و در شرایط موجود، نیازمند سال‌های بی‌شماری است. ممکن است انتظار داشته باشیم که کامپیوتر سرانجام در آینده قادر به برآورد نتایج در چند دقیقه شود این موضوع اما به تنهایی مشکل را از بین نخواهد برد. همواره امکان اضافه‌کردن کالاهای جدید و روابط متفاوت به کل وجود دارد، و هنگامی که ما تنوعی را که بشریت تحت سوسیالیسم خواهان آن خواهد بود در نظر داشته باشیم، به نظر می‌رسد که کامپیوتر همواره در تلاش برای رساندن خود و عقب‌نماندن از پاسخگویی به کاری خواهد بود که می‌بایست انجام دهد. بنابراین نظرگاه شوایکارد در این سطح و برای آینده‌ی نزدیک، درست است.

اما چه احتیاجی به خدایی به نام برنامه‌ریز مرکزی داریم؟ یکی از شرایط سوسیالیسم عدم تمرکز بسیار بالا است، و این نه به جهت عدم

کارآمدی کامپیوتر بلکه از اینروست که کنترل کارگران مستلزم این است که هرکس در هر جایی که امکان دارد، در تصمیم‌گیری مشارکت داشته باشد. علت عدم کارآیی برنامه‌ریزی مرکزی در اتحاد جماهیر شوروی سابق این بود که کارگران با نخبه‌هایی که برنامه‌ریزی مرکزی را به عهده داشتند، بیگانه و مخالف بودند. در نتیجه دستورهای مرکز تحریف شده، مورد بی‌اعتنایی قرار گرفته و مبنای روابط بر اطلاعات تحریف شده‌ی آگاهانه بود. در هر جامعه‌ای که شامل جامعه‌ی مبتنی بر سوسیالیسم بازار نیز هست، اگر چنین شکافی وجود داشته باشد، نمی‌توان برنامه‌ریزی کرد. پیش فرض ضروری سوسیالیسم، مشارکت خود تولیدکنندگان در برنامه‌ریزی است که در نتیجه منجر به حمایت آنان از رهنمودهای برنامه‌ریزان مرکزی می‌شود. بدون چنین حمایتی برنامه‌ریزی، چه مرکزی و چه نوع دیگر آن وجود نخواهد داشت.

علل عدم کارکرد برنامه‌ریزی مرکزی

استالینی / سوسیال دمکراتیک

این نکته یعنی کارکرد برنامه‌ریزی مرکزی ارزش تأمل و بررسی را دارد. در یک سطح می‌توان استدلال نمود که شوروی سابق در برنامه‌ریزی مرکزی خود به این جهت شکست خورد که مرکز قادر به اعمال کنترل بر واحدهای محلی نبود. واحد محلی همه نوع انگیزه‌ای برای دروغ در مورد توانایی‌های خود داشت، در نتیجه گزارش‌هایش به مرکز، تناسبی با واقعیت مؤسسه یا کارخانه نداشت. در مقابل مرکز نیز منابع کافی برای بازرسی هر مؤسسه‌ای جهت تأیید یا تکذیب گزارش‌ها و قراردادن آن در طرحی متناسب را نداشت. به این دلیل بود که کامپیوتر حتا، عاجز شد. در نهایت رهنمودهایی را که مرکز، مناسب مؤسسه تشخیص می‌داد و اعمال می‌کرد در واقع در جهت منافع واحد محلی نبود. تحت چنین شرایطی سیستم استالینی هرگز نمی‌توانست به چیزی جز مفهوم تئوریک برنامه‌ریزی سازمان تولید بپردازد. مرکز استالینی نقش آتش‌نشان و مخترع را بازی می‌کرد. مرکز می‌توانست سرمایه‌گذاری را متوجه بخش خاصی نماید هر چند، هر چه اقتصاد پیشرفته‌تر باشد این کار مشکل‌تر خواهد بود، چرا که مقدار منابع به کار گرفته نشده کاهش می‌یابند. هدف از این تحقیق درباره‌ی آنچه موسوم به برنامه‌ریزی است استنتاج این حقیقت است که هیچ اقتصادی تاکنون به طور موفقیت‌آمیز برنامه‌ریزی نشده است. در اتحاد جماهیر شوروی، اقتصاد در یک مسیر ویژه‌ی سازمان یافته و جهت‌دار، اعمال می‌شد. این اما همان چیزی نیست که برنامه‌ریزی نام دارد. حتا

با چشم پوشی از توصیف اجتماعی من از برنامه‌ریزی، برنامه‌ریزی موجود دارای آن سه تناقضی است که در بالا توضیح داده شد: مسئله-ی جمع‌آوری اطلاعات، تحقیق در مورد عدم تناقض گزارش‌ها و به کار بستن تصمیم‌ها. حتی در اقتصادهای غیراستالینی این تناقض‌ها وجود دارند.

کانون این مشکلات را، تضاد منافع کارگر و مدیر یا سرمایه‌دار تشکیل می‌دهد. منافع کارگر در بزرگ‌نمایی کارش و انجام آن به ضعیف‌ترین شکل ممکن و منافع مدیر یا سرمایه‌دار درست در جهت عکس آن است. همین عدم اشتراک منافع را می‌توان در شرکت‌های ملی‌شده‌ی غرب دید. در نتیجه محصولات آنها اغلب بنگل، خدماتشان ضعیف و هزینه‌هایشان بالاست. محصولات، مطابق خواست "برنامه‌ریزان" نیست. به همین دلیل تعجب‌آور نیست که ملی‌کردن حمایت خود را از دست داده است. سوسیال دموکراسی، ناچار شده است این مسئله را به فراموشی بسپارد، برای مارکسیست‌ها اما علتی ندارد که از ملی‌کردن چه تحت نظام سرمایه‌داری و چه تحت نظام استالینیستی دفاع نمایند. تنها هنگامی می‌توان از کارگران انتظار همگامی با مؤسسه‌ی خود، مدیریت و برنامه‌ریزان مرکزی را داشت که با آنها بیگانه نباشد و تنها هنگامی با آنها بیگانه نخواهند بود که بر تولید اجتماعی به طور مستقیم و یا به شیوه‌ی نمایندگی کنترل داشته باشند. به هرروی، این موضوع به همان نکته‌ی نهفته در ماهیت اجتماعی برنامه‌ریزی مربوط می‌شود.

در این جا من به این بحث برمی‌گردم که برنامه‌ریزی مرکزی واقعی الزاماً بی‌کفایت است. من این مسئله را با جزئیات کامل‌تر در مقاله‌ی دیگری توضیح داده‌ام (۲)، اما در اینجا تلاش خواهم کرد یک طرح کلی برای یک سیستم برنامه‌ریزی مرکزی با کفایت ارایه دهم.

شرایط برای برنامه‌ریزی موفق

نخستین اصل سوسیالیسم / کمونیسم این است که کار به خواست ناب بشری تبدیل شود؛ و این نتیجه‌ی همان تئوری ارزش کار است. هر کس در حد توانش کار می‌کند چرا که این سرشت آنهاست، و آنها این سرشت را با مشارکت در کار اجتماعی ارضاء می‌نمایند. این تنها هنگامی امکان دارد که کار به یک کار خلاقه‌ی اجتماعی ارتقاء یافته باشد. شرط دوم این است که کار نباید دچار سلسله مراتب تقسیم کار شود.

به زبانی دیگر، هر کسی باید در دوره‌ای از زندگی خویش و هرچه بیشتر و به هر شکلی که امکانش باشد در مدیریت مشارکت کند و

ضرورت ایجاد می‌کند که همزمان هرکسی به شکل دوره‌ای به بخش‌های مختلف تقسیم کار حرکت خواهد کرد. در حالیکه یک موسیقی‌دان نمی‌تواند بدون تعلیمات قابل ملاحظه، پزشک خوبی شود و همچنین یک پزشک موسیقی‌دان خوبی نخواهد شد، اما هر دو می‌توانند غیرحرفه‌ای‌های خوبی در حرفه‌ی دیگری شوند. به هرروی، مهارت‌های بسیار دیگری وجود دارند که بسیار آسان‌تر قابل کسب هستند و به مردم این امکان را می‌دهد که در صورت تمایل حرفه‌ی خود را تغییر دهند. به طور مثال یک پزشک یا موسیقی‌دان می‌تواند به یک نجار، برنامه‌ریز یا داروساز تبدیل شود. با رهایی از بند یک حرفه‌ی مادام‌العمر، انسان‌ها، دیگر به تعلق گروه‌های با علائق مشترک که متضاد علائق بقیه‌ی جامعه است در نخواهند آمد.

این نکته ای کلیدی است، چرا که یک جامعه قادر به عملکرد نیست مگر اینکه اکثریت جامعه قانع شود که عملکرد آن در جهت منافع آنهاست. اگر آنها سرشت خود را با روند حرکت جامعه یگانه بدانند، آنگاه همه‌ی معضلات بزرگ اقتصادی قابل حل خواهند بود. این معضلات معمولاً با عناوینی چون قیمت نسبی، مقدار تولید و ارتباط آن با تقاضا بیان می‌شوند. استدلال شده است که تنها بازار پاسخگوی این پرسش‌هاست. من نیز استدلال کردم که یک جامعه‌ی سوسیالیستی کارآمد است چرا که هر کسی در کارآمد کردن آن منافع دارد و عدم کارآیی موضوعی اجتناب‌ناپذیر برای سرمایه‌داری و استالینیسم در از خود بیگانگی اکثریت جامعه نهفته است.

سیستم موسوم به سوسیالیسم بازار بر این بیگانگی انسان پیروز نمی‌شود، چرا که کارگران به سادگی نمی‌توانند مدیر شوند و مدیران کارگر شوند، یا حقوقی کمتر از کارگران دریافت کنند و یا بازخواست شوند. در اساس، یک سوسیالیسم بازار را می‌توان به شیوه‌ی شوایکارد فرموله کرد، اما به احتمال زیاد کارکرد نخواهد داشت. رقابت، یکی از سرمایه‌داران در اسم نابود شده باشند. بنابراین حتی در سوسیالیسم بازار، عملکرد یک مدیر مبتنی بر فشار بر کارگران برای کار بیشتر در جهت رقابت با دیگر مؤسسه‌ها و احتمالاً با مزد کمتر خواهد بود.

از سوی دیگر منافع کارگران در این خواهد بود که با دریافت حداکثر مزد کمترین کار را انجام دهند. مدیران با حقوقی کمتر از کارگران و مورد بازخواست، اقتدار و همچنین تمایلی به اعمال کنترل لازم برای هزینه‌ی پایین‌تر را نخواهند داشت؛ یا کارگران رقابت و سود را حذف خواهند کرد و یا مدیر نوعی کنترل دیکتاتورمنشانه‌ای که در نظام سرمایه‌داری معمول است، برقرار خواهد کرد. اگر بیکاری وجود نداشته

باشد، بدیهی است که مدیر به تدریج بی تأثیر شده و بازار از بین خواهد رفت.

شکست ناگزیر سوسیالیسم بازار

بیش از آنکه طرح مارکسیستی سوسیالیسم / کمونیسم خیالی (اتوپایی) باشد، این طرح سوسیالیسم بازار است که خیالی است. من در این مورد با برگرفتن نمونه‌های اتحاد جماهیر شوروی سابق و چین به شیوه‌ی تدافعی استدلال کردم، من اما همچنین می‌توانم به شکست سیستم موسوم به سوسیالیسم بازار در سوسیال دموکراسی‌های غربی گذشته و به شکست اصلاح طلبان معتقد به سوسیالیسم بازار در اروپای شرقی، که اغلب آنها اکنون مدافع بازار ناب هستند اشاره کنم. دلایل شکست هم در این واقعیت نهفته بود که نه کارگران و نه نخبه‌ها خواهان سوسیالیسم بازار نبودند. نخبه‌ها احساس می‌نمودند که این شیوه، کارآمد نخواهد بود در حالیکه کارگران احساس می‌کردند که در بستر چنین شیوه‌ای، چیزی عایدشان نخواهد شد. شوایکارد بر خلاف بسیاری از طرفداران شیوه‌ی موسوم به سوسیالیسم بازار یک سوسیالیست واقعی است. آلک نوو (Alec Nove) که اغلب در این مقوله قرار داده شده است، آشکارا بیان کرده است که علی‌رغم والدین منشویک‌اش، او هرگز سوسیالیست نبوده است. نوو برای مارکسیسم و یا نظریه‌هایی مانند بیگانگی و کار مجرد وقت نداشته است. شوایکارد اما تفاوت دارد. به همین روی، فهم آن بسیار مشکل است که او چگونه می‌تواند از سوسیالیسم بازار سخن بگوید. چگونه می‌توان سوسیالیسم را با مقوله‌های همراهش، کار خلاقه، جایگزینی هدف مبادله‌ی ارزش، با ارزش مصرفی، با رقابت، اشکال کنترل سلسله مراتبی و به حداکثر رساندن سود یک کاسه کنیم؟ چنانکه کسی اشاره می‌کرد، این همچون یخ ذوب شده است.

پانویس‌ها:

- 1 *E. Preobrazhensky : New Economics, CUO, London, 1966*
- 2 *Hillel Ticktin : "What will a Socialist Society be like?" Critique 25, 1993*

پایان - ۱۲ ژانویه ۲۰۰۶

نقد نظریه‌های اولمان، از جیمز لاولر

زمانی هانا آرنه گفت که انتقاد عمده‌ی وی از مارکس این است که وی نسبت به نظام سرمایه‌داری زیادی پرشور است. (۱) مارکس در مانیفست کمونیست نوشت، این سرمایه‌داری است - بازار سرمایه‌داری - که انسان را از مناسبات سنتی وابستگی بین انسان‌ها و اشکال موهوم موجودیت انسان، که این مناسبات سنتی تبلیغ می‌کردند، رهایی می‌بخشد. "همه‌ی آنچه را که رشته بودند باد هوا شد" مارکس در مورد نظام سرمایه‌داری نوشت، "همه‌ی آنچه که مقدس بود نامقدس شد، و سرانجام انسان ناچار شد به رودرویی جدی با شرایط واقعی زندگی و مناسباتش با هم‌نوعان خویش، به طور جدی روی در روی شود." (۲)

نظام سرمایه‌داری نیز به یقین به نوبه‌ی خود، از خودبیگانگی و موهومات را دامن می‌زند، در عین حال اما انسان‌ها را وامی‌دارد که با از خودبیگانگی، بیگانه شوند و ابهامات را پرده‌ری کنند. منبع موهوم پول را که تیمون شکسپیر آن را چنین خواند "تو... خدای دیدنی،" (۳) سرانجام افشا نمود، از برکت رشد عظیم نیروهایش بود که ما دریافته‌ایم که در واقع این رشد عظیم، ناشی از نیروی کار از خودبیگانه شده‌ی انسان است. در نظام سرمایه‌داری البته پرستش کالا وجود دارد اما در عین حال چیزی همچون تکامل تولید کالایی نیز وجود دارد که به آشکار شدن و تشخیص ریشه‌ی مرموز آن رهنمون شد. از برکت رشد کامل تولید کالایی تحت سرمایه‌داری است که ما به شکل روزافزونی ناگزیر شدیم که از قدرت افسونگر پول روگردان شده و منبع واقعی آن را در نیروی کار انسان کشف نماییم.

در روند تولید جوامع مدرن، دو پدیده ظاهر شده است. ۱- کار مشترک کارگران، خالق سرمایه است که همچون یک قدرت شبه روحانی یا شبه شیطانی بر زندگی آنها حکومت می‌کند. ۲- تحت ستم نیروی بی‌ترحم رقابت در بازار سرمایه‌داری، کارگران در خود قابلیت عملی واقعی را که آنها را قادر می‌سازد از حاکمیت کار از خودبیگانگی خود، جهت تسلط مستقیم بر زندگی خود، رها شوند، تکامل می‌یابد.

این قابلیت‌ها که تکاملش از سوی نظام سرمایه‌داری برانگیخته شده است، به طور مداوم توسط تلاش سرمایه‌دارانه برای سود، که کم و بیش به تولید آنها ادامه می‌دهد، سرکوب شده است و حتا بیش از سرکوب با توجه به زندگی‌های بی‌شماری که تلف و نابود شده‌اند. عنوان فرعی کاپیتال از جانب مارکس "نقدی بر اقتصاد سیاسی" بود. اصطلاح "نقد" چنانچه مفهومی کاملاً منفی به ذهن متبادر نماید،



پروژه سیستم آبیاری فرگانا در سال ۱۹۳۵. رژیم استالینی از حفر آن کانال که با کار اجباری اهالی آسیای مرکزی (حتا کودکان) به مدت ۱۵ سال طول کشید و از مسیر ازبکستان، تاجیکستان، قرقیزستان عبور می‌کرد به عنوان یکی از عجایب جهان نام می‌برد.

(کارگران همکار را به سرمایه‌داران خود تبدیل می‌کند) نام می‌برد. این چنین نقل قول مختصر شده‌ای، مارکس را همچون منتقد منفی خالص تعاونی‌ها، نمایش می‌دهد. اما چنین ترجمانی از دیدن این نکته که تعاونی‌ها همچونین، شکوفه‌های جامعه‌ی نوین که از درون جامعه‌ی کهن سر برآورده‌اند، توصیف شده است؛ عاجز می‌ماند. ترجمان اولمان، از انعکاس این نکته نیز که در همان جمله بیان شده است که “تضاد کار و سرمایه بین خودشان حل خواهد شد، در می‌ماند.” جهت اطمینان چنین حل شدنی مشروط است یا محدود. جامعه‌ی نوین در آغاز با نمودهایی که همچون جامعه‌ی کهن است ظاهر خواهد شد. در آغاز با شیوه‌ی سرمایه‌دارانه بروز خواهد کرد، در اشکالی که باید با گسترش روند رشد قابلیت‌های نهادی جامعه‌ی نوین، پوست بیندازد.

برخورد طولانی‌تر اولمان با این مسئله در بخش هشتم مقاله‌اش همچنین از توجه به نکات مثبت و پراهمیت فراوانی عاجز است: که ما در تعاونی‌ها نخستین جوانه‌های جامعه‌ی نوین را می‌بینیم، که در آنها تضاد کار و سرمایه حل می‌شوند. با اینکه گفته شود تعاونی‌ها نوع دیگری از سرمایه هستند، چنان که اولمان برداشت می‌کند و با اصل جمله که نقل قول شده است، تفاوت اساسی دارد. اولمان ادعا می‌کند

مارکس در هر حال استدلال کرد که در سیستم سرمایه‌داری احتمال گسترش تعاونی‌ها در سطح ملی امکان ندارد، چرا که “اربابان زمین و اربابان سرمایه با به کارگیری امکانات سیاسی خود از چنین روندی جلوگیری خواهند کرد. مارکس تلاش دارد استدلال کند که گسترش تعاونی‌ها به سطح ملی و در نتیجه تخفیف مشکلات کارگران تنها از طریق انقلاب سوسیالیستی و کسب قدرت سیاسی امکان دارد و به حقیقت خواهد پیوست.

اصطلاح همراه‌کننده است. نقد دیالکتیکی نگاهش به نقد درونی است، نقدی که روندی از درون خود تولید می‌کند و منفی بودن آن ناشی از وجود مثبت خود آن است.

با پی‌گرفتن گام به گام منطق دیالکتیکی کاپیتال، مارکس سرانجام در جلد ۳ به ظهور “نخستین جوانه‌های جامعه‌ی نوین” می‌رسد (۴) و این جوانه‌ها کارخانه‌های تعاونی هستند که به تازگی در چارچوب سیستم کهن به تصاحب کارگران در آمده‌اند. مارکس، نخست به بررسی عینی جامعه‌ی کمونیستی نوین در همه‌ی ابعادش در بخش “اعتبار” می‌پردازد. از خلل وجود اعتبار، پول قادر به بازگشت به کارگران که خود مولد آن بوده‌اند؛ به شکلی است که آنها را قادر به قطع تسلسل استثمار می‌کند.

برتل اولمان، در نخستین ارجاع خویش به کنکاش مارکس از تعاونی‌ها، اهمیت این روند را دستکم می‌گیرد. وی چنین می‌نویسد: “مارکس از کارخانه‌های تعاونی (کنوپراتیو) زمان خود همچون سیستمی که

که مارکس یک استراتژی قطعی ارائه نمی‌دهد، بلکه تنها یکی از امکانات تکامل را در سرمایه‌داری ارائه می‌دهد. درک او با نظریه‌ی مارکس در مورد امکان رشد تعاونی‌های کارگری چون یک شیوه‌ی رشد، تحت نظام سرمایه‌داری، تباین دارد. شیوه‌ای که مارکس همچون سناریوی احتمالی، جایگزینی برای انقلاب سوسیالیستی، نگرانش بود.

مارکس در هر حال استدلال کرد که در سیستم سرمایه‌داری احتمال گسترش تعاونی‌ها در سطح ملی امکان ندارد، چرا که «اربابان زمین و اربابان سرمایه» با به کارگیری امکانات سیاسی خود از چنین روندی جلوگیری خواهند کرد. مارکس تلاش دارد استدلال کند که گسترش تعاونی‌ها به سطح ملی و در نتیجه تخفیف مشکلات کارگران تنها از طریق انقلاب سوسیالیستی و کسب قدرت سیاسی امکان دارد و به حقیقت خواهد پیوست. «برای نجات توده‌های زحمتکش، کار تعاونی باید به سطح ملی گسترش یابد و در نتیجه باید به شیوه‌ی ملی ترویج شود.» (۵) اولمان این عبارت را مشاهده می‌کند، اما تشخیص نمی‌دهد که این استدلالی است در جهت ضرورت انقلاب سوسیالیستی و نه پیش‌بینی یکی از راه‌های سرمایه‌داری. این عبارت بسیار مهم نیازمند نقل کامل است:

«... تجربه‌ی دوره‌ی ۱۸۴۸ تا ۱۸۶۴ بی‌تردید ثابت کرد که، هر قدر هم کار تعاونی در اساس عالی و در عمل مفید باشد اگر در محدوده‌ی تنگ تلاش‌های نامداوم کارگران خصوصی باقی بماند، نه هرگز قادر به دستیابی به رشد تصاعدی جهت رهایی توده‌ها خواهد بود و نه حتی خواهد توانست به طور محسوسی بار مصائب خود را سبک کند. شاید به این جهت است که اشراف ظاهراً منصف، در افشان‌های خیرخواه طبقه‌ی میانی و حتی اقتصاددانان سیاسی نیز هوش همگی ناگهان به طور تهوع‌آوری به تمجید سیستم کار تعاونی که بیهوده سعی می‌کردند با استهزای آن، همچون رؤیای خیالبافانه و یا انگ زدن به آن چون سرقت سوسیالیستی، در نطفه خفه‌اش کنند؛ روی آورده‌اند. جهت نجات توده‌های زحمتکش، کار تعاونی باید به سطح ملی گسترش یابد و در نتیجه باید به شیوه‌ی ملی ترویج شود. اما اربابان زمین و اربابان سرمایه همواره با به کارگیری امتیازات سیاسی خود به دفاع و تداوم حیات انحصارات اقتصادی خود خواهند پرداخت... بنابراین کسب قدرت سیاسی به وظیفه‌ی عمده‌ی طبقات کارگر تبدیل می‌شود.»

من بر این نکته تأکید می‌کنم که تعاونی‌ها چه در اساس و چه در عمل، عالی هستند و این به آن جهت نیست که آنها تنها نوعی از

سرمایه در رقابت با شرکت‌های انحصاری هستند. آنچه که تعاونی‌ها را از تحقق قابلیت حقیقی خویش مانع می‌شود محدود شدن آنها در چارچوب بازار سرمایه‌داری است. این گفته‌ی مارکس در «نطق افتتاحیه‌ی بین‌الملل اول» در سال ۱۸۶۴ است. در آنجا پیروزی جنبش طبقه‌ی کارگر را منوط می‌کند به «مبارزه‌ی اساسی بین حاکمیت قوانین کور عرضه و تقاضا که اساس اقتصاد سیاسی طبقه‌ی میانی است و تولید اجتماعی کنترل شده با پیش‌نگری اجتماعی که اقتصاد طبقه کارگر را شکل می‌دهد، در جریان است.» دو عنصر متضاد تفکر مارکسیستی در این جا وجود دارد، حاکمیت آزاد پول از یک سو و حاکمیت انسان‌های آزاد از سوی دیگر. چگونه می‌توان از یکی به سوی دیگری رفت؟ با از بین بردن اولی، غیرقانونی کردن و دفن آن، بنابراین امکان دادن به دومی برای جایگزینی آن؟ در واقع این نوع نگرش به سوسیالیسم، از نظر محتوایی چیزی است که من آن را «سوسیالیسم نفی‌گرا» می‌نامم که در برابر «سوسیالیسم دیالکتیکی» که سعی در درک روندی دارد که جامعه‌ی نوین از درون جامعه‌ی کهنه تکامل می‌یابد و انتقال از یکی به سوی دیگری و حلقه‌های میانی که دو متضاد را به هم وصل می‌کنند را نشان می‌دهد. در مبارزه‌ی عظیم بین این دو بنیاد، مارکس قانون ۱۰ ساعت کار روزانه را همچون نخستین پیروزی اساسی اقتصاد سیاسی طبقه‌ی کارگر در مقابل قانون کور عرضه و تقاضا می‌بیند، که کار زنان و کودکان را به ۱۰ ساعت محدود می‌کند. مارکس در توصیف حساسیت این قانون عقاید مذهب بت‌پرستان را به کار می‌گیرد. در دوران باستان قتل کودک آئین مذهبی مرموز مولک بود که تنها در مراسم بسیار خاص مذهبی انجام می‌شد، سالی یک بار شاید؛ و همچنین مولک هیچ تعصب ویژه‌ای برای قربانی کردن کودکان فقرا نداشت. «در سرمایه‌داری مدرن خدای پول بسیار حریص‌تر به قربانی کردن هر روزی کودکان فقرا در ابعاد بسیار گسترده‌تر می‌پردازد. بنابراین ما اهمیت تاریخی-جهانی قانون ۱۰ ساعت کار روزانه را درک می‌کنیم.» این نخستین بار بود که اقتصاد سیاسی طبقه‌ی متوسط در روز روشن تسلیم اقتصاد سیاسی طبقه‌ی کارگر شد. (۶)

اولمان می‌گوید همه‌ی صحبت‌های «بازار خوب» در مقابل «بازار بد» عامل سرگشتگی و از نظر سیاسی باعث انفعال سوسیالیست‌ها در پرداختن به وظایف اصلی‌شان است: عدم تهاجم به انحصارات بزرگ و حاکمیت آنها بر جامعه بلکه تعبیه‌ی یک «جبهه، بدون حمله به بازار و همه‌ی بدکاری‌هایش». ما باید به تولید برای بازار در هر جایی که ظاهر شود حمله کنیم، در مؤسسه‌های دولتی، در تعاونی‌های کارگری، و حتی در خواربار فروشی سرکوجه همچنان که به مجتمع‌های تولیدی

در حال گذار. او می‌نویسد "پذیرش سوسیالیسم توسط مردم تنها از طریق رد هرگونه مناسبات بازار خواهد بود." این البته به روشنی دیدگاه مارکس در جمله‌ای که در بالا ذکر کردم و یا در کاپیتال که او این موضع را تکرار می‌کند، نیست. یک بازار بی‌بندوبار وجود دارد که یک "چرخ گوشت" واقعی است. این بازاری است که نمایانگر اقتصاد سیاسی سرمایه‌داری است که امروزه سرمایه‌داری به همت نبود کنترل سیاسی بر بازار جهانی در حال پدیدار شدن، سعی در بازگشت به آنرا دارد. و همچنین بازاری وجود دارد با کنترل اجتماعی، بازاری که تابع اراده‌ی دائمی جامعه است - بازاری که "کنسرو بازکن" است. قانون ۱۰ ساعت کار یک گام بزرگ در جهت تغییر بازار چرخ گوشت به بازار کنسرو بازکن بود.

همچنان که امروز بسیار روشن است، این روند هنوز با ادامه‌ی سلطه‌ی اقتصادی و سیاسی سرمایه‌داری امکان بازگشت دارد، نه از سوی افراد خاص بلکه از سوی مناسبات اقتصادی سیستم سرمایه‌داری که منجر به قدرت بین‌المللی شرکت‌های فراملی، سرمایه‌ی بین‌المللی و غیره می‌شود. پویایی مبارزه‌ی طبقاتی جهت تحکیم دست‌آوردهای گذشته-اش نیازمند ترفیع بیشتر دست‌آوردهایش است. در نتیجه مارکس به پیروزی بزرگتر طبقه‌ی کارگر از قانون ده ساعت کار، اشاره دارد.

اما هنوز ذخیره‌ی عظیم‌تر پیروزی اقتصاد سیاسی کار، در برابر اقتصاد سیاسی سرمایه موجود بود. ما از جنبش تعاونی‌ها صحبت می‌کنیم، به ویژه کارخانه‌های تعاونی که بدون هیچ کمکی با تعدادی دست‌های خالی برپا شد. در ارزش این تجارب عظیم اجتماعی نمی‌توان غلو کرد. آنها در عمل و نه در تئوری نشان دادند که تولید در ابعاد بزرگ و در هماهنگی با علوم مدرن، بدون وجود طبقه‌ای از اربابان برای استخدام طبقه‌ای از کارکنان که محصول را در خود دارد، نیاز به قبضه کردن ابزار کار همچون وسیله‌ی تسلط و اخاذی از خود انسان کارگر نیست؛ و همچون کار برده، همچون کار رعیت، کار مزدی نیز یک شکل موقت و دون پایه‌ای است که محکوم به محو شدن در برابر کار همبسته‌ای است که نقش خود را با دست‌های علاقمند، با ذهن آماده و قلبی پراز لذت انجام خواهد داد.

توجه داشته باشید که مارکس می‌گوید این تعاونی‌ها بدون تلاش خود کارکنان برقرار شد. مارکس در مجادله‌ی خودش علیه "سوسیالیسم دولتی" لاسال، به تعاونی‌ها حمله نمی‌کند بلکه به تعاونی‌های ساخت دولت حمله می‌کند. (۷)

تعاونی‌ها تنها یک شکل نوینی که سرمایه خود را در آنها تجسد می‌بخشد نیستند. جوهر تباین تعاونی‌ها و کار و سرمایه در این است که

بازار کار (کارگران و سرمایه‌داران) نابود شده است. این گام عمده‌ی بعدی از پس گام‌هایی چون قانون ده ساعت کار و قوانین رفاهی پسایند آن است که هنوز در محدوده‌های جامعه‌ی کهن به وقوع می‌پیوندد.

با تعاونی‌های خود، کارگران گام بزرگی به ماورای سرمایه‌داری برمی‌دارند، البته به شکل کارگران همچون سرمایه‌داران خود، در یک روال سرمایه‌دارانه. سرمایه‌داری خود در ابتدا با روال و سبک فئودالی ظهور کرد. شاید این ضرورت دیالکتیک تکامل تاریخی است. تغییرات اصولاً یک باره از شکلی به شکل دیگر صورت نمی‌گیرد، یعنی نفی بنیادی یکی بدون گذر از مراحل میانی. یک مارکسیست منطقی ادعا نمی‌کند که چنین مرحله‌ی انتقالی همچون "پایان تاریخ" یا آخرین کلام در همزیستی بدون از خودبیگانگی است. و همچنین یک مارکسیست منطقی نمی‌تواند مدعی شود که تا ایجاد سیستم نوین به طور کامل، هیچ تحول مثبتی نمی‌تواند به وقوع بپیوندد.

این موضع آخرین را نمی‌توان به اولمان نسبت داد، چرا که وی تعدادی مرحله را بین سرمایه‌داری و یک کمونیسیم کاملاً تکامل یافته؛ قایل است. این نظرگاه اما به طور تلویحی گویای این است که از خودبیگانگی کار در جامعه‌ی پسا سرمایه‌داری هنوز وجود خواهد داشت و باید وجود داشته باشد. در نخستین مرحله‌ی کمونیسیم هنوز از خودبیگانگی کار وجود خواهد داشت - که به گفته‌ی مارکس بر اساس "قانون بورژوازی" (۸) اداره می‌شود- چرا که کارگران برای پول کار می‌کنند (به شکل کوپن مختصر کار با کنترل اجتماعی). گفتن اینکه تا نابودی بازار، هیچ پیشرفت مداوم، پابرجا و مطمئنی وجود نخواهد داشت چیزی است و گفتن اینکه هیچ پیشرفت واقعی با وجود ساده و یا محدود کالاگرایی و از خودبیگانگی و... امکان ندارد؛ چیزی دیگر. من احساس می‌کنم که قصد اولمان دومی است در حالی که ناخواسته اولی را می‌گوید. وی در بخش آخر مقاله‌اش (به طور غیرمنتظره‌ای نسبت به گفته‌های پیشین‌اش) تأیید می‌کند که حتا بازار سرمایه‌داری دستاوردهای مثبتی برای بشریت دربرداشته است. او اما قادر به پذیرفتن این نیست که پس از حذف بازار کار و به همراه آن سرمایه‌داری، بازار محدود کالا قادر به انجام هیچ کاری بیشتری باشد؛ و این بدان جهت است که وی مایل است بر نقش منفی بازار تأکید نماید در عین حالی که به عنوان یک مارکسیست ناگزیر است اعتراف نماید که بازار همچنین جنبه‌های مثبت هم دارد.

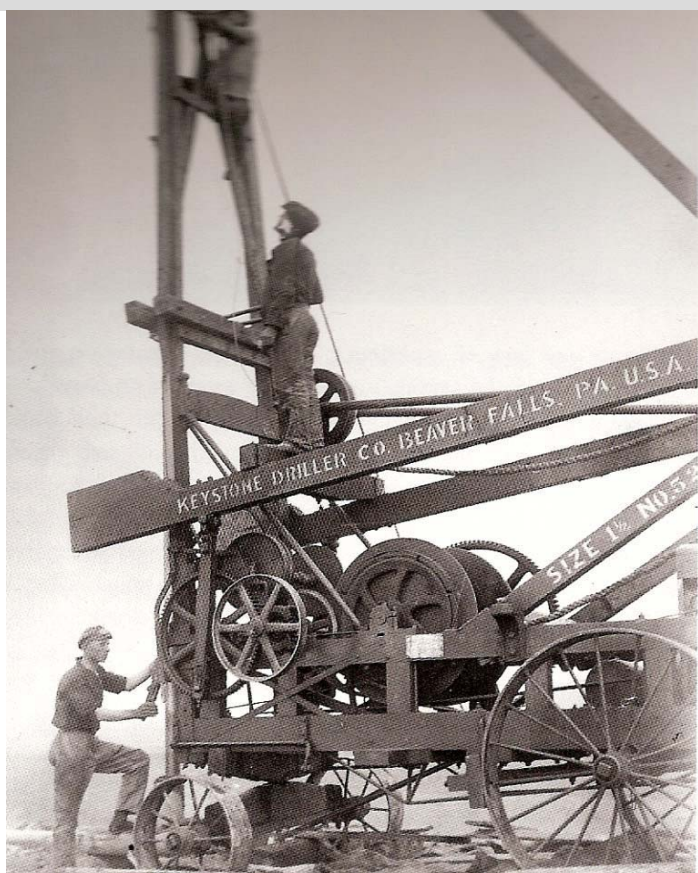
آیا تعاونی‌های کارگران که در سطح ملی تحت حکومت کارگران سازمان یافته است به سادگی "سرمایه‌داران جمعی" اند که در رقابت با

مدافعان بازار در چهار مقوله‌ی عمده می‌جنگند: در کنار سرمایه‌داری، کسانی هستند که بازار را یک ودیعه‌ی با ارزش اخلاقی می‌دانند و کسانی که چنین اعتقادی ندارند، اما آن را بخشی ضروری از زندگی اقتصادی می‌دانند؛ و شاید هم بخش طبیعی آن. در حالیکه در کنار سوسیالیسم، کسانی هستند که آنها نیز معتقدند بازار ضروری و اجتناب‌ناپذیر است چنان که به نظر می‌رسد که «اجتناب‌ناپذیر بودن» را به جای «طبیعی بودن» آن می‌گویند، پس در نتیجه فکر می‌کنند که بازار نیاز به اصلاحات انسانی دارد و سرانجام کسانی که معتقدند بازار ضروری است اما تنها همچون یک دوره‌ی انتقالی؛ البته یک دوره‌ی خیلی طولانی تا به استقرار دوره‌ی کمونیسم.

بخشیدن به آهنگ کار و کاهش دستمزد و حقوق هستند. مفهوم اینکه بگوییم کارگران خود را در تعاونی‌ها بسیار مؤثرتر استثمار می‌کنند، چیست؟ آیا یک مؤسسه در مالکیت کارگران تصمیم خواهد گرفت برای انباشت بیشتر سرمایه، کارخانه را به مکزیک منتقل کند و در آنجا با یک دهم مزد قبلی کار کند؟

مؤسسه‌های با مالکیت کارگری پاسخی طبیعی است به فرار یا پرواز سرمایه‌ی کنونی که در جنون سرمایه‌ی جهانی روزبه روز رواج بیشتری می‌یابد. در جایی که مؤسسه‌های سرمایه‌داری به جهت عدم سود کافی تعطیل می‌شوند، مؤسسه‌های با مالکیت کارکنان می‌توانند به بقای خود ادامه دهند چرا که این تعاونی‌ها همچون مؤسسه‌های دولتی به هیچوجه نیاز به ایجاد سود ندارند. در رویارویی با چشم‌انداز بیکاری و فقر، کارکنانی که موفق شده‌اند که مؤسسه‌ی خود را خودشان اداره کنند؛ بسیار خرسند خواهند بود که تنها یک زندگی مناسب داشته باشند. اگر مؤسسه شکوفا شده و رونق گیرد، با توجه به نبود سهامداران بیرونی که می‌باید ارضاء شوند؛ آنها قادر خواهند بود تصمیم گیرند که درآمد اضافی را به شکل ساعت کار کمتر تصاحب کنند. شکی نیست که این بسیار وابسته به فضای غالب دیدگاه‌ها و نفوذ نظریه‌های سوسیالیستی است. در جهانی تحت حاکمیت سرمایه‌داری، با کمترین و یا هیچ حمایتی از سوی اتحادیه‌های کارگری و یا یک جنبش سوسیالیستی حمایت‌گر، تعاونی‌های منزوی هر چه بیشتر تمایل به عملکردی از نوع مؤسسه‌های سرمایه‌داری دارد؛ تا جایی که یک گروه از کارگران مالک به استخدام گروه دیگر کارگران مزدگیر بپردازند. در آن صورت اما، این مؤسسه دیگر به وضوح یک تعاونی نیست.

گام سرنوشت‌ساز و بنیادی در غلبه بر سرمایه‌داری حذف مبادله به طور عام نیست، بلکه حذف مبادله‌ی نیروی کار به ازای مزد است. این



یک دکل حفاری با مهندسان آمریکایی در شهرک صنعتی ماگنیتوگورسک در سال ۱۹۳۰

یکدیگر در انباشت سرمایه و استثمار یکدیگرند؟ هرکس می‌داند که چرا صنایع سرمایه‌داری تمایل به حداکثر سود با تشدید استثمار نیروی کار دارند. سرمایه به طور مستقل از هر مؤسسه‌ای موجودیت دارد و به سرعت به سمتی که بازده بیشتری دارد متمایل می‌شود. و سرمایه‌داران خود کار نمی‌کنند و این دیگرانند که در معرض سرعت

است علت تلاش مارکس که از خلل بت‌وارگی بازار به اندرون سیستم سود و به اندرون روند تولید که از طریق آن ارزش اضافه استخراج می‌شود، بنگرد. سود سرمایه‌داران چنان که اولمان متذکر می‌شود، حاصل تبادل کار و کالا نیست بلکه به شکل بنیادی تنها حاصل تبادل نیروی کار به ازای مزد است. این حقیقت هرگاه که ارزش اضافه تحقق می‌یابد، به وسیله‌ی تبادل کالا مخفی می‌شود.

بازار سرمایه و پول همزمان با حذف سرمایه‌داران باید جذب جامعه شود. اما اگر مبادله‌ی کالا و خدمات به ازای پول، پیش از سرمایه‌داری هزاران سال وجود داشته است، ما نباید انتظار داشته باشیم که یک شبه محو شود. دو طریق برای بت‌وارگی بازار وجود دارد، همچون خدای نیکوکار و شیطان همچون منبع همه‌ی اهریمنی‌ها. در مخالفت با خداوارگی بازار، اولمان در خطر اهریمن‌سازی آن است. در هیچ کدام این موارد بت‌وارگی بازار قابل چیرگی نیست.

من تحت تأثیر نظریه‌ی اولمان قرار گرفتم هنگامی که وی می‌گوید؛ نقطه‌ی گسترش عمده‌ی تفکر سوسیالیسم بازار ناشی از فروپاشی سوسیالیسم دولتی شوروی است؛ به ازای اینکه آن را ناشی از معضلات ذاتی خود سرمایه‌داری بدانند. این معضلات آیا اشاره به خود بازار به عنوان معضل اصلی دارد؟ یا به تسلط بر بازار توسط قدرت‌های مالی و صنعتی، که به هیچ کس پاسخ‌گو نیستند و انگیزه‌ای جز مقتضیات سود سیری‌ناپذیر ندارند. برای برانگیختن گرایش‌های عمومی به سمت سوسیالیسم آیا باید بقالی سر کوجه را و یا تعاونی منزوی کارگران را به او نشان داد، یا یک مؤسسه‌ی دولتی را که درآمدش معادل هزینه‌اش است و گفت - اینها نیز به همان اندازه بد هستند و باید از بین بروند؟

اولمان می‌گوید که منطق انقلاب سوسیالیستی مردم را به فهم اینکه بازار به طور عام باید از بین برود؛ رهنمون خواهد شد. اما در وهله‌ی اول برای رسیدن به مرحله‌ی انقلاب سوسیالیستی، باید هدفی برای مبارزه وجود داشته باشد، هدفی که هم مطلوب و هم عملی باشد. در غیر این صورت اوضاع هر قدر هم که بد باشد، مردم منفعل خواهند ماند. این آیا عاملی است که هدف سوسیالیسم در اولین فرصت نابودی بازار و جایگزینی آن به وسیله‌ی اقتصاد با برنامه‌ریزی مرکزی باشد؟ آیا ما اهداف را چنان که اولمان معترف است باید براساس آنچه که مردم اکنون هستند انتخاب کنیم و یا براساس آنچه که ما پیش‌بینی می‌کنیم، مردم در کشاکش مبارزه خواهند بود؟ در ابتدا برای آغاز مبارزه آیا سوسیالیست‌ها نباید مردم را آنچنان که هستند بپذیرند و اهدافی که برای آنها ملموس و قابل فهم است مطرح نمایند در عین

حالی که به ارتقای آگاهی درازمدت آنها برای چشم‌انداز تغییرات بیشتر می‌پردازند؟

به نظر می‌رسد اولمان علی‌رغم آنچه که در بخش عمده‌ی مقاله‌اش درباره‌ی قدرت بازار در انحراف سوسیالیسم همچون ترکیب دو ترکیب‌ناپذیر چون آب و آتش، می‌گوید با تدریج‌گرایی پس از انقلاب مارکس توافق دارد که معتقد به یک دوره‌ی چهل یا پنجاه ساله است که در آن تولید بازار و حتا بازار تولید سرمایه‌داری، به حیات خود ادامه می‌دهد. پس منطق ماهیت ویرانگر بازار در این مدت چه می‌شود؟ اولمان می‌گوید گرایش‌های دیگر به طور مؤثر با آن مبارزه خواهند کرد. بنابراین بازار آنچنان هم قدرتمند نیست. امکان دارد که بازار داشت ولی اسیر آن نشد. آنها می‌توانند قوطی‌بازکن باشند و نه گوشت‌چرخ‌کن. من در مقاله‌ام استدلال کرده‌ام که مارکس بین دوره‌ی انتقالی سرمایه‌داری و سوسیالیسم از یک سو و خود سوسیالیسم از سوی دیگر همچون مرحله‌ی نخست کمونیسم تمایز قایل است. این در دوره‌ی انتقالی است که شخص باید در افکار مارکس به دنبال تشخیص آنچه که عموماً به عنوان سوسیالیسم بازار نامیده شده بگردد و پیش‌بینی اینکه چنین سیستمی تا چه مدت باید ادامه یابد؟

براساس متون مارکس، اولمان ایده‌ی تداوم بازار مختلط سرمایه‌داری - سوسیالیستی به مدت چهل یا پنجاه سال پس از انقلاب طبقه کارگر را می‌پذیرد. در این جا این پرسش مطرح می‌شود: دولت طبقه‌ی کارگر با در دست داشتن قدرت دولتی و یک تجربه‌ی انقلابی با رشد آگاهی طبقاتی و همبستگی چرا نباید سرمایه‌داری را به یکباره و هرچه سریع‌تر غیرقانونی کند؟ اگر مسئله فقط بر سر قدرت سیاسی بود، ادامه‌ی حضور سرمایه‌داری پس از انقلاب سوسیالیستی برای مدت چهل یا پنجاه سال به دشواری قابل درک است. همان طور که ادامه‌ی یک استراتژی صرفاً سیاسی مبتنی بر محکومیت بازار اجازه‌ی ادامه‌ی حیات به بازار پس از انقلاب نمی‌داد، اجازه‌ی ادامه‌ی فعالیت به بنگاه‌های سرمایه‌داری نیز نمی‌داد؛ اما همچنان که من توضیح دادم مسئله نه تنها سیاست عملی بلکه منطق اقتصادی است که شامل منطق خود تولید بازاری رشد یافته است، که باید دوران گذار را اداره نماید.

من معتقد نیستم که یک قانون بسیار سختگیرانه به خودی خود می‌تواند سرمایه‌داری را نابود کند. عوامل دیگر همچون جذابیت و کارآیی اقتصادی مالکیت تعاونی و یک سیاست دولتی مبتنی بر اشتغال کامل، دگرگونی سرمایه‌داری را بسیار سریع‌تر عملی خواهد کرد. این اما به معنای حذف اقتصاد مرحله‌ی انتقالی بین سرمایه‌داری و سوسیالیسم



گروهی از کارگران در برابر «تابلوی رقابت سوسیالیستی» شهرک صنعتی ماگنیتوگورسک در سال ۱۹۳۱

کارگرانی که بیش از اندازه تولید می کردند به عنوان «استخانوویست» شناخته می شدند و جیره‌ی زیادتری دریافت می کردند

مستقیم به اراده‌ی همگانی است که از خلل عملکردهای دولت کارگری ابراز می شود. این با جامعه‌ی تعاونی مستقیم، یعنی جامعه‌ی کمونیستی در مرحله‌ی نخستین خود که در آن نقش تعدیل کننده‌ی دولت به طور چشمگیری کاهش می یابد ادامه پیدا می کند. در حالیکه این یک جامعه‌ی بدون بازار خواهد بود به این معنی که محصول تولیدشده، بر کارگر همچون عامل تحرک و تنظیم کننده غالب نخواهد بود، هنوز روابطی شبیه بازار وجود خواهد داشت، یک بازار قوطی بازکن که نیازمند این است که افراد پولی داشته باشند که براساس کار آنهاست و نه سود بنگاه‌های آنها. در «نقد برنامه‌ی گوتا» مارکس می گوید که در مرحله‌ی نخست کمونیسم، کارگران براساس کارشان به وسیله‌ی کوپن کار حقوق دریافت می کنند؛ نوعی گواهی نامه مبنی بر این که فلانی، فلان مقدار کار کرده است. وی توضیح نمی دهد که چنین سیستمی چگونه کیفیت کار را تضمین می کند. این شاید به این علت است که «سوسیالیسم» و یا اگر بخواهیم به طور دقیق بگوییم، یک دوره‌ی طولانی سوسیالیسم بازار را پیش فرض قرار می دهد که طی آن خصلت وجدان کار برای خود، از طریق پاداش و جریمه‌ی مبتنی بر بازار برای کارگران ماهوی شده است.

ما باید آگاه باشیم که در یک جامعه‌ی انتقالی پیشرفته، محصول، تنها به طور نسبی بر تولیدکننده غالب است. جامعه طی دوره‌ای طولانی عملکرد بازار را آگاهانه تنظیم کرده است. در این جا ما از زمانی که کودکان در کارخانه‌ها کار می کنند، بسی دور شده ایم، از زمانی که

ما باید آگاه باشیم که در یک جامعه‌ی انتقالی پیشرفته، محصول، تنها به طور نسبی بر تولیدکننده غالب است. جامعه طی دوره‌ای طولانی عملکرد بازار را آگاهانه تنظیم کرده است. در این جا ما از زمانی که کودکان در کارخانه‌ها کار می کنند، بسی دور شده ایم، از زمانی که بیکاری بسیاری از مردم را به گیرنده‌ی چک اعانه‌ی دولتی تقلیل می دهد؛ از زمانی که سرمایه داران از طریق کار دیگران ثروتمند می شوند.

نیست. پس از آن که سرمایه داری از بازی نقش عمده اقتصادی باز ماند، بنگاه‌های تعاونی که نقش غالب را به دست آورده اند؛ برای مدت قابل ملاحظه‌ای قادر به ادامه‌ی عملکرد به شیوه‌ی «تولید سرمایه-دارانه» خواهند بود، یعنی ثروت کماکان بر اساس سود بنگاه‌های مجزا توزیع خواهد شد. نابرابری‌های ناعادلانه را همچون آنهایی که در نتیجه‌ی تفاوت در تولید تکنولوژیکی است می توان با سیستم مالیاتی کنترل کرد. روند این نوع عملکردهای دولت، سیستم اقتصادی تبدیل به تعاونی خواهد شد. پیش از آن که ارتقا به مرحله‌ی پیشرفته تری از سیستم تعاونی مورد پذیرش قرار گیرد، توده‌های کارگر نیازمند دوره‌ی چشمگیری جهت نائل شدن به مفهوم مالکیت بنگاه‌های خود خواهند بود.

همبستگی ملی برای مبارزه‌ی سیاسی به شکل خود به خودی منجر به عملکرد روانی متناسب برای انجام کار روزانه نمی شود، کاری که نه ماهیت آن جذاب است و نه خود آن کار، بلکه به خاطر دریافت دستمزد انجام می شود. پس از پیروزی انقلابی از پس یک دوره‌ی مبارزه‌ی شدید انقلابی، چرا کارگران نباید استراحت کنند و امتیازهای حاصل از پیروزی را از دولت کارگری حامی خود که از آنان انتظار زیادی ندارد؛ دریافت کنند؟ پیش از امکان برقراری یک جامعه‌ی کامل سوسیالیستی، براین نوع رفتارها باید به وسیله‌ی «انضباط بازار» شامل انگیزه‌های مثبت بازار غلبه کرد.

آنچه که من آن را مرحله‌ی بالاتر دوره‌ی انتقالی نامیدم، تعاونی غیر

مارکسیست‌ها موظف هستند که جهت کارکرد دقیق عملی در تحقق این اهداف درازمدت و کاملاً انسانی در هر گام از دوره‌ی انتقالی تا رشد کامل جامعه‌ی آینده مبارزه نمایند. اما همچون سوسیالیست‌هایی که هنوز در اواخر قرن بیستم هستند، گام‌ها را باید یک به یک برداریم.



پانوشت‌ها:

1 “من در ستایش عظیم مارکس درباره‌ی سرمایه‌داری شریک نیستم. اگر صفحات نخستین مانیفیست کمونیست را بخوانید، بزرگترین ستایش از سرمایه‌داری است که من تا حال دیده‌ام.

Melvin Hill, ed, Hannab Arendt: *The Recovery of the Public World* (New York: St. Martin's press, 1979), 334-35.

Marx, Engels. *Collected Works* 1 (MECW), Vol.6, 487

Shakespeare, *Timon of Athens*. Act iv, sc. iii. 2 Cited by Marx at length in his *Economic and Philosophical Manuscripts of 1944*; MECW, vol.3, 323.

Karl Marx, *Capital*, Vol.III (Progress Publishers, Moscow, 1966), p.440 3 MECW vol. 20, 12. 4

5 11. MCW vol. 20. من پس از خواندن پانوشت آلمانی از نقل قول، ترجمه را در دو جا تغییر داده‌ام. انگلس این منشور را پیشتر در مارس سال ۱۸۵۰، درست پس از این که دادگاهی یک تولیدکننده را که متهم به تخطی از این منشور بود تبرئه کرد؛ تحلیل کرده بود. با عام کردن این عقب نشینی موقت، انگلس تأکید می‌کند که هیچ راه حلی برای پیروزی بر سرمایه‌داری جز برانداختن انقلابی خود سرمایه‌داری وجود ندارد. وی یک شکست ویژه‌ی منشور ده ساعت کار را همچون نتیجه‌ی اجتناب ناپذیر اصلاحات تحت سیستم سرمایه‌داری تلقی می‌کند. در هر حال پس از این گام به عقب، به ویژه حمایت از منشور ده ساعت کار قوی‌تر شد و مارکس و انگلس را به سمت ترسیم نتیجه‌گیری‌های مهمی هدایت نمود که در این جا نقل شد.

6 نگاه کنید به فصل سوم “Of State-Socialism: Lassallean Model,” in Hal Draper. *Karl Marx's Theory of Revolution Vol, IV . Critiqu of Other Socialism* (New York: Monthly Review Press,

بیکاری بسیاری از مردم را به گیرنده‌ی چک اعانه‌ی دولتی تقلیل می‌دهد؛ از زمانی که سرمایه‌داران از طریق کار دیگران ثروتمند می‌شوند. بازار آزاد به طور پیشرفته، تحت کنترل آگاهانه‌ی جامعه به شکلی قرار گرفته است که به عامل تحرک و تنظیم کار برای کارگرانی که همه‌ی منافع تولید را در دست دارند، تقلیل یافته است. این دوره‌ی سوسیالیسم بازار یک “مرحله” نیست بلکه یک دوره‌ی زمانی قابل ملاحظه‌ای است در پاسخ به منطق مشخص اجتماعی-اقتصادی. شکل جامعه در شرایط پس از انقلاب است که باید همچون هدف بلافاصله‌ی سوسیالیست‌ها طرح شود. اولمان به طور ضمنی با سوسیالیست‌های بازار توافق می‌کند. بپذیریم که تا چهل پنجاه سال پس از پیروزی سیاسی سوسیالیسم، نوعی سوسیالیسم بازار خواهیم داشت. بگذارید برای مردم چنان که امروز هستند چنین هدف انقلابی را مطرح کنیم. برخلاف آن نوع از سوسیالیست‌های بازار که معتقد هستند بازار ابدی است، اولمان و من به عنوان مارکسیست، با تمام توان استدلال خواهیم کرد که بازار حتا بازار تنظیم شده‌ی اجتماعی در جامعه‌ی انتقالی؛ سرانجام باید نابود شود. این اما بحثی میان سوسیالیست‌هایی خواهد بود که ضرورت و حتا امتیاز اساسی تولید سوسیالیست بازار را تشخیص می‌دهند و نه بحث میان سوسیالیست‌های حقیقی و سرمایه‌داران با ماسک سوسیالیسم بازار.

در فیلم اخیر سفر به ستارگان، اولین تماس مسافران زمان، از قرن بیست و چهارم باید با بردباری به نمایندگان اواخر قرن بیستم که از نظر علمی پیشرفته اما از نظر اجتماعی عقب‌مانده هستند؛ توضیح دهند که در آینده، مردم نه برای پول و دستمزد بلکه برای اهداف خلاقه کار خواهند کرد. برتل اولمان بی‌گمان برحق است که می‌گوید این مارکسیسم است و چهره‌ی کامل انسانی مسئله همین است.



الکسیوویچ پرئوبرژنسکی

1990), p. 70 : “Marx distinguished his own favorable attitude toward cooperatives (an attetude most plainly to be seen in Capital. By the way) from the Lassallean- type plank as follows . . .”

7 از “نقد برنامه‌ی گوتا” MECW, vol. 24, 86.

نقد نظریه های جیمز لاولر، از برتل اولمان

مدافعان بازار در چهار مقوله‌ی عمده می‌جنگند: در کنار سرمایه‌داری، کسانی هستند که بازار را یک ودیعه‌ی با ارزش اخلاقی می‌دانند و کسانی که چنین اعتقادی ندارند، اما آن را بخشی ضروری از زندگی اقتصادی می‌دانند؛ و شاید هم بخش طبیعی آن. در حالیکه در کنار سوسیالیسم، کسانی هستند که آنها نیز معتقدند بازار ضروری و اجتناب‌ناپذیر است چنان که به نظر می‌رسد که “اجتناب‌ناپذیر بودن” را به جای “طبیعی بودن” آن می‌گویند، پس در نتیجه فکر می‌کنند که بازار نیاز به اصلاحات انسانی دارد و سرانجام کسانی که معتقدند بازار ضروری است اما تنها همچون یک دوره‌ی انتقالی؛ البته یک دوره‌ی خیلی طولانی تا به استقرار دوره‌ی کمونیسم. جیمز لاولر متعلق به این گروه اخیر است، که همچنین گویای این است که او و من عقاید مشترک فراوانی در این مورد داریم. صراحت در بیان مهم‌ترین این نقاط مشترک، مرا قادر می‌کند که بر اختلاف‌هایمان نور بیشتری بیفشانم.

تسلط تعاونی‌های کارکنان است بازار می‌تواند بی‌خطر باشد. ۳- او معتقد است که یک اقتصاد تحت تسلط تعاونی‌های کارکنان، دوران انتقال به کمونیسم کامل را مهیا خواهد نمود. ۴- وی سوسیالیسم بازار را همچون یک تکامل ضروری که از منطق اجتماعی پیروی می‌کند، ارایه می‌دهد. و ۵- او مدعی است که مارکس با وی در هر کدام این موارد هم‌نظر است، خلاصه اینکه مارکس سوسیالیست بازار بود.

آیا برنامه‌ریزی مرکزی در سوسیالیسم کارکرد دارد؟ لاولر در پاسخ “خیر” بسیار سرسخت است. او مقدار اندکی برنامه‌ریزی مرکزی را برای “قوانین جدید بازی” قایل است، اما این قوانین، قوانین بازار هستند؛ البته بازاری که در جهت خوشایند تعاونی‌های کارکنان است. علت اساسی برای مخالفت او با برنامه‌ریزی مرکزی گسترده این است که در اتحاد جماهیر شوروی عملکرد بدی داشته است. این بخش برای او از چنان اهمیتی برخوردار است که در بحث سوسیالیسم بازار مقاله- اش را با آن آغاز می‌کند. برنامه‌ریزی مرکزی شوروی در خدمت لاولر و البته کمابیش همه‌ی سوسیالیست‌های بازار همچون خانه‌ی وحشتی قرار می‌گیرد که در کمین کسانی است که آنقدر ساده‌لوح هستند که

لاولر و من معتقدیم که کمونیسم نه تنها یک هدف مطلوب، بلکه یک هدف امکان‌پذیر است؛ که ریشه‌های کمونیسم را در سرمایه‌داری می‌توان یافت؛ یکی از روش‌ها برای درک اینکه سوسیالیسم یک دوره است، این است که پارامترهایی که هم اکنون در سرمایه‌داری موجودند، پس از انقلاب آزاد می‌شوند؛ که تحت شرایط نوین به رشد خود ادامه دهند؛ که درست پس از انقلاب، شرکت‌های خصوصی بسیاری از جمله تعاونی‌ها و یک بازار واقعی به حیات خود ادامه خواهند داد؛ که تکامل به سوی کمونیسم یک روند پیچیده خواهد بود و موفقیت هر فاز از طریق آنچه که در فاز قبلی انجام شده است امکان‌پذیر می‌گردد؛ و این که رونمای سیاسی یک دوره‌ی انتقالی که به کمونیسم منتهی می‌شود دیکتاتوری دمکراتیک پرولتاریاست. پس اما اختلاف عقیده‌ی اصلی ما کدامند؟ ۱- لاولر برنامه‌ریزی مرکزی گسترده را همچون یک امکان عملی در تمامی این دوران انتقالی چند مرحله‌ای تکامل اجتماعی به سوی کمونیسم کامل، رد می‌کند. ۲- او معتقد است که هنگامی که دولت در کنترل کارگران و اقتصاد تحت

بسیاری معضلات دیگر ناشی از بازار نیز در سوسیالیسم بازار مورد نظر لاولر امکان وقوع دارد. در مورد بحران‌های اقتصادی دوره‌ای، عدم برابری در بین کارگران مؤسسات مختلف، حرص و طمع برای حصول پول و همزاد آن ارتشاء، مصرف‌زدگی، و عدم شفافیت گذشته، حال و آینده که من در مقاله‌ی خود بر آن تأکید کرده‌ام، لاولر هیچ موضعی نمی‌گیرد و به هیچ کدام این معضلات توجه جدی معطوف نمی‌کند.

راه حل سوسیالیسم بازار را رد می‌کنند. در بحث عملی بودن یک اقتصاد مبتنی بر تعاونی‌های کارکنان، به هر حال لاولر فضای زیادی را به آشکار کردن پیش‌شرط‌های آن در سرمایه‌داری اختصاص می‌دهد. هنوز اما در بحث امکان برنامه‌ریزی مرکزی سوسیالیستی، تکامل‌هایی در سرمایه‌داری که ممکن است راه‌گشای آن باشند؛ به طور کامل نادیده گرفته می‌شوند. به جای آن ما یک سخنرانی آتشین درباره‌ی عدم کارایی و شیوه‌ی غیردمکراتیک برنامه‌ریزی مرکزی که در شرایط کاملاً متفاوت تاریخی برپا شده است؛ دریافت می‌کنیم. با کنار گذاشتن اغراق کامل لاولر در مورد عدم کارایی آن، اگر تعاونی‌های کارکنان در سوسیالیسم را تنها در تاریخ واقعی آن می‌توان درک و ارزیابی کرد، پس همان را نیز در مورد برنامه‌ریزی مرکزی که پیش‌شرط‌های آن نیز در سرمایه‌داری وجود دارند باید درک و ارزیابی کرد و تجربه‌ی اتحاد جماهیر شوروی که هیچ‌کدام از این پیش‌شرط‌ها در آن وجود نداشت، کاملاً بی‌ربط است. نگاه به سوسیالیسم از منظر آسودگی که چه خطایی در اتحاد جماهیر شوروی صورت گرفت، همانگونه که من در مقاله‌ام توضیح داده‌ام همواره نخستین تاکتیک (روش) ضد سوسیالیست‌هاست. در به کارگیری شیوه‌ی آنها در بحث درباره‌ی برنامه‌ریزی مرکزی، لاولر به سوءاستفاده از تاریخ جهت بی-اعتبار کردن همه‌ی جنبه‌های مثبت سوسیالیسم از جمله نظرگاه خودش؛ امکان می‌بخشد.

انتقاد دیگر لاولر به برنامه‌ریزی مرکزی متوجه شخصیت برنامه‌ریزان

است. وی آنها را "نخبه‌گان فن‌آوری" و در جای دیگر "تکنوکرات‌های اقتصادی" می‌نامد با این مفهوم که از حساب پس دادن به توده‌هایی که برایشان برنامه‌ریزی می‌کنند، آزاد خواهند بود. البته که این مقوله نیز در شوروی صادق بود، اما آیا در دیکتاتوری دمکراتیک پرولتاریا، جامعه‌ای که بر پایه‌های دمکراسی سوسیالیستی و پس از یک انقلاب توده‌ای که به کارگران اشتیاق‌آفرینی امور خود و کمک به آنها در توان انجام آن را داده است، نیز چنین خواهد بود؟ من فکر می‌کنم در چنین جامعه‌ای، انتخابات پیرامون محور الویت‌ها و گروهی که باید آن را برنامه‌ریزی کنند دور خواهد زد. همچنین با توجه به گستردگی دانش اقتصادی و فنی در آن زمان، و تعداد هر چه بیشتری از مردم که توان کارکردن همچون برنامه‌ریز را خواهند داشت، نیازی نخواهد بود که کسی تمام عمر در این مقام بماند و این، امکان به وجود آمدن یک گروه ممتاز کوچک برنامه‌ریزان جدای از مردم را بسیار کاهش می‌دهد.

دومین انتقاد من از لاولر این است که وی نسبت به توان دولت کارگری در این که بتواند بازار را در خد جان‌کندن مهار کند، بسیار خوشبین است. از نظر او، هنگامی که حکومت سوسیالیستی با پی افکندن تعاونی‌های کارگران، بازار نیروی کار را از بین ببرد "آنچه که از بازار باقی می‌ماند دیگر تولید را با شقاوت ماهوی کنترل نمی‌کند. بازاری که در خدمت کارگرانی است که برای خودشان کار می‌کنند باقی می‌ماند، بازاری است که روز به روز بیشتر مبتنی بر خودآگاهی انسانی است. و آن بازاری است که آگاهانه در راه سعادت به کار گرفته می‌شود."

این یک ادعای بسیار بزرگی است، و بیشتر سد راهی برای بحث و بررسی مفهوم واقعی بازار است. من به پاسخ "مارک تواین" اشاره می‌کنم که کسی از وی پرسیده بود، آیا هیچ راهی برای مهار کردن زیردرباری (که قوی‌ترین سلاح آن زمان بود) وجود دارد؟ مارک تواین پاسخ داده بود اگر ما همه‌ی آب‌های اقیانوس‌های جهان را به میزانی گرم کنیم که بجوشد؛ زیردرباری‌ها قادر به کارکردن نخواهند بود. پرسشگر گفت اما چگونه این کار را بکنیم؟ تواین گفت ببین تو پرسیدی چه بکنیم، انتظار نداشته باش من به تو بگویم چگونه بکنیم. و این در مورد لاولر و فکر می‌کنم دیگر سوسیالیست‌های بازار نیز صادق است. فقط راه حلی ارایه می‌شود "بازار را مهار می‌کنیم" اما هرگز به طور کافی و شفاف نشان داده نمی‌شود که چگونه این کار را خواهند کرد و چرا کارکرد خواهد داشت. لاولر استدلال نمی‌کند که یک "بازار اجتماعی" حتا با از بین بردن بازار نیروی کار (و می‌توان اضافه کرد، حتا طبق نمونه‌ی شوایکار؛ بازار بدون سرمایه) تحت سوسیالیسم چگونه عمل خواهد کرد. تعاونی‌های کارگران در هر حال



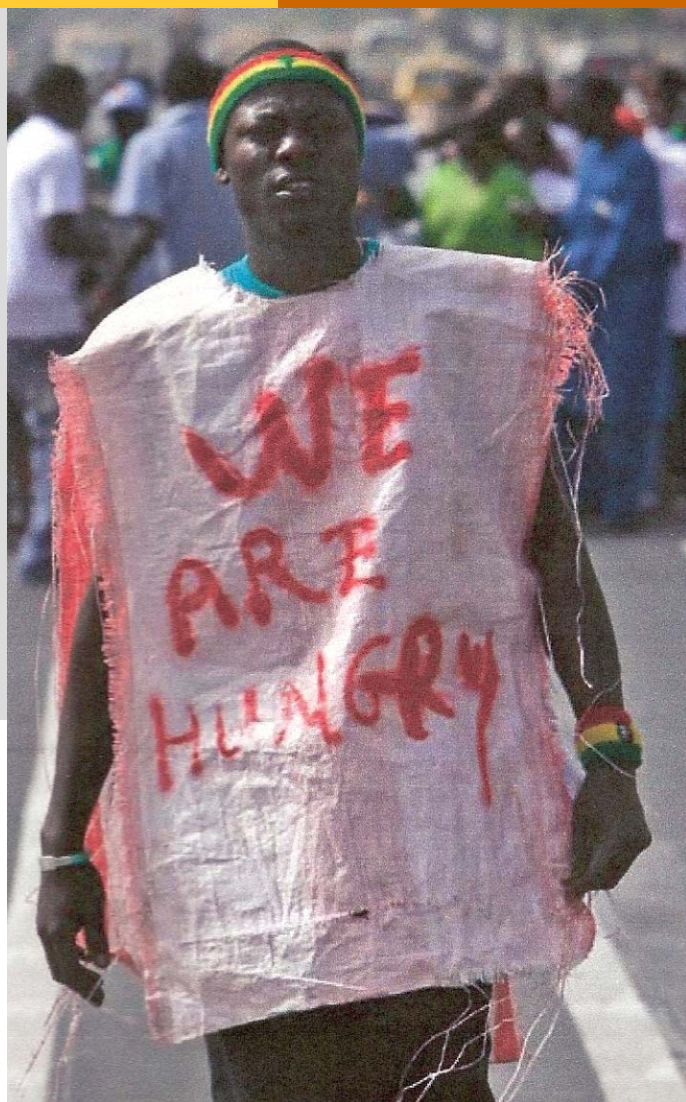
کارگران اعتصابی چین

این نکته تنها مورد توجه کسانی همچون لاولر و من است که معتقدیم کمونیسم کامل همچون جامعه‌ای که طبقات، دولت، مالکیت خصوصی، و از خودبیگانگی در آن از بین رفته‌اند؛ یک امکان واقعی است. چنین پیشرفت‌های شگرفی به آسانی و به سرعت به دست نمی‌آیند. باید برای آن آمادگی داشت پیش شرطها و بستر آن نیز هم-اکنون موجود نیست، باید ایجاد و به دقت پرورده شوند. پس پرسش کلیدی این است: آیا تداوم مناسبات بازار با همه‌ی بحران‌های همزادش همچون، رقابت، نابرابری، آز، عدم امنیت و توهم تا آستانه‌ی کمونیسم کامل؛ یک آمادگی مناسب را برآورده می‌کند؟ من فکر می‌کنم که اینگونه نیست. برعکس، برای ساختن چفت و بست‌های قوانینی که با آنها ساختار کمونیسم کامل را می‌توان ساخت؛ نیاز به برنامه‌ریزی مرکزی دمکراتیک به همراه دیکتاتوری دمکراتیک پرولتاریاست. سپس پس از این که شرایط مادی به اندازه‌ی کافی بلوغ یافت و با اهمیت‌تر از همه، این قوانین کاملاً از سوی مردم پذیرفته و درونی شد؛ نهادهای مختلفی که این قوانین را انسجام بخشیده‌اند؛ به تدریج قادر به محو شدن خواهند بود. تنها هنگامی که ساختار کمونیسم قادر به ایستادن سر پای خود باشد، داربستی که برای ساختن آن به کار رفته است برداشته می‌شود. از سوی دیگر به نظر لاولر اما، ساختار کمونیسم به نظر می‌رسد که خود را در مقابل

به تولید کالا نه برای مصرف بلکه برای فروش و ایجاد سود ادامه خواهند داد. بنابراین به رقابت با دیگر مؤسسات خواهند پرداخت و مصرف‌کنندگان آنها نیز که همچون مؤسسات به ازدیاد سود می‌پردازند همواره خصایلی را که داشته‌اند و برای این رفتار مؤثر است به همان شکل حفظ خواهند کرد. همچنان که تحت سرمایه‌داری، عدم توانایی پیشرفت در رقابت به معنی عقب‌ماندن از دیگران با نتایج اجتناب‌ناپذیر درآمد کمتر، اجبار در کار بیشتر، و احتمالاً حتا ورشکستگی است. تحت چنین خطری، چه بر سر "خودآگاهی انسانی" که لاولر مطرح می‌کند؛ خواهد آمد؟ بسیاری معضلات دیگر ناشی از بازار نیز در سوسیالیسم بازار مورد نظر لاولر امکان وقوع دارد. در مورد بحران‌های اقتصادی دوره‌ای، عدم برابری در بین کارگران مؤسسات مختلف، حرص و طمع برای حصول پول و همزاد آن ارتشاء، مصرف-زدگی، و عدم شفافیت گذشته، حال و آینده که من در مقاله‌ی خود بر آن تأکید کرده‌ام، لاولر هیچ موضعی نمی‌گیرد و به هیچ کدام این معضلات توجه جدی معطوف نمی‌کند که به ما بگوید آیا آنها محو خواهند شد و یا حتا تحت "بازار اجتماعی" ضعیف خواهند شد.

سومین انتقاد عمده‌ی من از لاولر این است که او در اعتقاد به این که سوسیالیسم بازار، که از آن طرفداری می‌کند اگر هم حتا به وجود بیاید، قادر و مایل باشد به کمونیسم کامل تکامل بیابد؛ خطاست. البته

در هیچ موردی سوسیالیسم به سادگی و حتا به طور عمده گسترش آنچه که موجود است، نیست بلکه یک دگرگونی کیفی باید انجام شود. “جوانه‌ها” به هر حال درخت نیستند، حتا درخت‌های جوان و آبستن بودن معادل در آغوش داشتن کودک نیست. لاولر، نسبت به استعاره‌ی مارکس در مورد مرحله‌ی بعدی روند کمونیسم که مورد نظر مارکس است دچار سوء تفاهم است.



اثرگذاری، آن را می‌توان چنین نیز فهمید که یک ساختار کل، یعنی یک کلیت؛ در اجزای خود نیز ایجاد تغییر می‌کند.

ارایه‌ی نوعی ارتباط ضروری بین تکامل جامعه‌ی پس از انقلاب، همچون یک کل انداموار و گسترش تعاونی‌های کارکنان البته برای دیدگاه لاولر از سوسیالیسم، یک بحث اساسی خواهد بود. گرچه او مدعی چنین ارتباطی است، اما آن را نشان نمی‌دهد. لاولر خاطرنشان می‌سازد که تعاونی‌ها براساس منطق سرمایه‌داری برپا می‌شوند (به طوراساسی از طریق تغییرات فن‌آوری که نیاز به نظارت سرمایه‌داری را حذف می‌کند و سیستم اعتباری آغاز می‌شود)، وی اما توضیح نمی‌دهد که خود این منطق (که در قانون تمایل به حداکثر سود ابراز شده) تعاونی‌ها را پیش از انقلاب و همچنین پس از انقلاب، شدیداً از عملکرد سوسیالیستی بازمی‌دارد. این حقیقت که سرمایه‌داری در تکامل عادی خود تعاونی‌های کارکنان را برپا می‌کند، آنها را از بسیاری از خصیصه‌های هر مؤسسه‌ای که برای بازار کالا تولید می‌کند مبرا نخواهد کرد؛ همچنین گویای این نیست که تعاونی‌ها نقش کلیدی در هدف سرنگونی سرمایه‌داری دارند؛ و دیگر اینکه تعاونی‌ها شکل ایده‌آل اقتصادی برای جامعه‌ی پس از انقلاب ارایه نمی‌دهند. با ابراز ترجیح خود برای شکل تعاونی در سوسیالیسم با اصطلاح گسترش منطق اجتماعی - بدون توضیح روشن اینکه آن منطق چه هست و از کجا آمده است - لاولر به سادگی از زبان مارکس وام می‌گیرد تا به طرح آینده‌ی غیرمارکسیستی خود اعتبار دهد.

اینجا نیز همچون دیگر موارد بسیار مهم تلقی می‌کند که لاولر

خصلت مردمی که می‌باید مشغول فراهم کردن پیش‌شرط‌های آن باشند؛ علم می‌کند. انتقال او به کمونیسم به طور اساسی هیچ انتقالی نیست و نمی‌تواند باشد، تا هنگامی که وی با وضوح کامل توضیح دهد که چه چیزی بین اقتصاد رقابتی بازار و روانشناسی جامعه‌ی مبتنی بر تعاونی‌های کارگران وی و انتظام خودآگاهانه‌ی اجتماعی کمونیسم کامل وجود خواهد داشت.

چهارمین انتقاد عمده‌ی من از لاولر این است که وی از ایده‌ی نهفته در منطق مارکسیسم جهت دادن درجه‌ای از ضرورت به نتایج بازار که فاقد آن است، سوءاستفاده می‌کند. از دیدگاه مارکس “منطق”، معطوف به نقش‌هایی است که با کنش و واکنش مداوم اجزا در درون کل یک اندام ایجاد می‌شود؛ و به نظر می‌رسد این قوانینی است که اندام کل برای بازسازی خودش، آن را دنبال می‌کند. چنین قوانینی فشار قابل ملاحظه‌ای را بر هر آنچه که با آن در تماس قرار گیرد در جهت همخوانی با خود، وارد می‌کند. “منطق” در مارکسیسم از دیدگاه



دیدگاه‌های خود را زیر پرچم مارکس ارایه دهد. البته عمده‌ترین وجه تمایز مقاله‌ی لاولر، همچنان که در تیتراژ مقاله منعکس است؛ تلاش او در انطباق دعوی خود با مارکس است. این پنجمین عدم توافق عمده‌ی من با لاولر است. اگر مارکس واقعاً سوسیالیست بازار بود، پس مقدار زیادی انتقاد ظاهراً مارکسیستی از این موضع؛ از جمله انتقاد خود من باید بازاندیشی شود. لاولر نخستین کسی نیست که این ادعای تعجب‌آور را می‌کند. استانی مور، که لاولر از او نقل قول می‌کند؛ تقریباً دوازده سال پیش همین قدر؛ دستکم درباره‌ی مارکس جوان گفته است؛ گرچه استدلال لاولر عموماً قانع‌کننده‌تر است و

چيست؟ لاولر به خود تردید راه نمی‌دهد که بگوید که آن، تعاونی‌های کارگران است؛ که مارکس در نظر دارد؛ و رهاکردن آنها به مفهوم اجازه‌دادن به پویایی بازار که هم‌اکنون عمل می‌کند - با اندکی یاری از سوی دولت کارگری - به تمام اقتصاد گسترش یابد. اما سرمایه‌داری مملو از "مؤلفه‌هایی" است که نشانگر امکان سوسیالیسم، یا به نوعی شبه‌سوسیالیستی (همچون تعاونی‌های تولیدکنندگان و مصرف‌کنندگان، صنایع ملی‌شده، آموزش عمومی، و حتی دموکراسی سیاسی) است یا با برقراری پیش‌شرط‌های اساسی برای رشد مناسبات سوسیالیستی (همچون فن‌آوری پیشرفته، سازمان‌های پیچیده‌ی اقتصادی و اجتماعی، و یک جمعیت باسواد با تخصص بالا و سخت‌کوش).

از لابلای تحلیل دیالکتیکی این مؤلفه‌هاست که مارکس قادر است، آینده را در شرایط حاضر متصور کند. "آزادکردن مؤلفه‌های جامعه‌ی نوین،" از آنجایی که همه‌ی این مؤلفه‌ها - همانگونه که لاولر می‌پذیرد - به طور جدی در شرایط سرمایه‌داری مسخ شده‌اند به هر حال مستلزم دگرذیسی بنیادشکن هستند، چه در آنچه که هستند و چه آنگونه که کار می‌کنند، و بسیار فراتر از جایگزینی دولت سرمایه‌داری با دولتی است که توسط کارگران اداره می‌شود. در هیچ موردی سوسیالیسم به سادگی و حتی به طور عمده گسترش آنچه که موجود است، نیست بلکه یک دگرگونی کیفی باید انجام شود. "جوانه‌ها" به هر حال درخت نیستند، حتی درخت‌های جوان و آبستن بودن معادل در آغوش داشتن کودک نیست. لاولر، نسبت به استعاره‌ی مارکس در

بنابراین بیشتر نیازمند پاسخگویی است. با ارایه‌ی نظریه‌های خویش در مقاله‌ی آغازین در این مورد، من در اینجا خود را به مدرک جدیدی که لاولر در حمایت از موضع خود ارایه می‌دهد محدود خواهم کرد.

نخست، لاولر از انگلس نقل قول می‌کند که می‌گوید بلافاصله پس از انقلاب، مالکیت مؤسسات بزرگ به کارکنان‌شان منتقل خواهند شد که آنها را به شکل تعاونی‌ها سازماندهی خواهند کرد، با اضافه کردن این شرط که؛ "آنها باید به کارکنان تفویض شوند برای کاربرد و استفاده‌ی آنها تحت کنترل جامعه" (تأکید از من است). لاولر در تفسیر خود این کنترل را به "کارکنان مؤسسه" منتقل می‌کند؛ و مالکیت، به روشنی بدون کنترل؛ به جامعه واگذار شده است. با این دستکاری، انگلس تبدیل به حامی اقتصاد مبتنی بر تسلط تعاونی‌ها و در شکل عام‌تر سوسیالیست بازار شده است. اگر جامعه باید کنترل خود را بر مؤسسات تولیدی و بازار اعمال کند، پس باید برنامه‌ی اجتماعی داشته باشد، و به جهت تأثیر متقابل جوامع، یکی از طریق نوعی برنامه‌ی مرکزی با برنامه‌های دیگری هماهنگ می‌شود.

دوم، لاولر اشاره‌ی مارکس به کارخانه‌های تعاونی در سرمایه‌داری را "نخستین جوانه‌های جامعه‌ی نوین" و همچون نشانه‌ی شفاف نوع اقتصاد مطلوب وی برای سوسیالیسم؛ تلقی می‌کند. از دیدگاه لاولر این برداشت مؤید بیانیه‌ی معروف مارکس که کارگران "هیچ ایده‌آلی برای تحقق ندارند جز رهاکردن مؤلفه‌های جامعه‌ی نوین که خود جامعه‌ی در حال نابودی، بورژوازی آبستن آن است." پرسش این است که به هر حال این مؤلفه‌ها چیستند، و همچنین مفهوم رهاکردن آنها

مارکسیست‌ها بازار را به جنبه‌های مختلف از خودبیگانگی چون رقابت، آز، مصرف‌گرایی، بت‌وارگی کالا، سردرگمی، و امثال آن مرتبط می‌دانند. چه مقدار از این از خودبیگانگی را سوسیالیسم بازار از سرمایه‌داری به ارث خواهد برد، و چگونه یک "بازار اجتماعی" آن را از بین خواهد برد؟ برای توجیه این نتیجه‌گیری که به محو و نابودی "از خودبیگانگی" اشاره دارد، لاولر باید به این پرسش‌ها پاسخ دهد.



مورد مرحله‌ی بعدی روند کمونیسم که مورد نظر مارکس است دچار سوءتفاهم است. نتیجه، ناچیزش‌مردن دگردیسی عظیمی است که هر مؤلفه باید طی کند تا برای "جامعه‌ی نوین" مناسب شود، که همچنین رد کردن ضرورت برنامه‌ریزی مرکزی را که باید در انجام این تغییرات باری کند برای لاولر آسان می‌سازد.

دهد که مدعی شود مارکس تداوم حضور بازار را قبول دارد. سخن مارکس در مورد "کوین کار" که کارگران در سوسیالیسم دریافت می‌کنند، مبتنی بر مدت زمانی است که کار می‌کنند؛ که می‌توانند برای نیازهای شخصی، با کالا معاوضه کنند. مارکس می‌گوید این کوپن‌ها "نه پول بلکه چیزی است شبیه بلیط تئاتر." چرا چنین بلیطی پول نیست؟ برای این که در گردش نیست. بنابراین هیچ نقشی در اینکه چه چیزی تولید شود ندارد. این تصمیم در این دوره به عهده‌ی برنامه است. همچون بلیط تئاتر، کوپن کار نیز با آنچه که می‌تواند معاوضه شود دارای محدودیت است؛ برخلاف پول، کوپن‌های کار قادر نیستند ابزار تولید، ابزار توزیع اجتماعی، مقام، نفوذ، و یا دوست بخرند. چرا که به نسبت کار خود مردم به مردم داده می‌شود و برای اینکه هیچ‌کس نمی‌تواند آنها را به‌ی‌زای کار دیگران تصاحب کند، کوپن‌های کار همان‌گونه که لاولر به درستی یادآور می‌شود، "شخصی" است. تنها یک شخص و تنها وی می‌تواند مقداری از آن را از سهام عادی (پس از اینکه مقدار سرمایه‌گذاری و رفاه اجتماعی برداشت شد) که بخشی از چیزی است که او به آن افزوده است؛ برداشت کند. به جای آنکه مانند پول عامل تقسیم قدرت باشد، کوپن کار، به سادگی وسیله‌ی پاداش کار است. با چنین عملکرد محدودی، این نادقیق است که آن را همچون پول تلقی و در نتیجه همانقدر منحرف‌کننده که آن را عامل مبادله در بازار قلمداد کنیم. همچنین به نظر می‌رسد که لاولر این حقیقت را نادیده می‌گیرد که اگر کوپن کار بر اساس ساعات کار انجام

سوم، لاولر تحسین مارکس از کمون پاریس را به عنوان سند تأیید کامل برنامه‌ی اقتصادی آنها از سوی وی تلقی می‌کند. مارکس کمون کوتاه‌زی را نمونه‌ی دیکتاتوری پرولتاریا اعلام کرد، و کمون؛ بازار را از بین نبرد، بلکه موازینی را با هدف تغییر موازنه‌ی قدرت بین کارگران و کارفرمایان در مؤسسات سرمایه‌داری برقرار و به تشویق ایجاد تعاونی‌ها پرداخت. این آیا نشان‌دهنده‌ی تخفیف نقش برنامه‌ریزی مرکزی در سوسیالیسم توسط مارکس است؟ به سختی می‌توان پذیرفت. پشتیبانی مارکس از کمون به طور اساسی تأیید شکل سیاسی آن است، شکلی که دمکراسی را با حاکمیت طبقه‌ی کارگر درهم‌آمیخت، سیمایی از کمون؛ که وی در بیشتر ملاحظات خود به آن می‌پردازد و نه همه‌ی سیاست‌هایی که کمون در پیش گرفت. او به یقین سیاست‌های نظامی را تأیید نکرد. به هرروی، ما دیده‌ایم که مارکس به حکومت کارگری توصیه می‌کند که بلافاصله پس از انقلاب گام‌هایی بردارد؛ بازار را دست نخورده باقی می‌گذارد- حتا به جهت جنگ داخلی مداوم، بیشتر از این هم گذشت کرد- و این شرایطی است که برنامه‌ی کمون برای آن اختصاص یافته بود. همچون یک دیکتاتوری حقیقی، کمون برای بقای خویش، می‌بایست اندکی سریع‌تر مؤلفه‌های دیگر مرحله‌ی سوسیالیستی از جمله برنامه‌ریزی گسترده را به اجرا گذارد.

چهارم، لاولر توضیح مارکس در مورد "کوپن کار" در سوسیالیسم را به نادرستی همچون نوعی پول، تفسیر می‌کند که دوباره به او اجازه می‌

شده داده می‌شود، این خود سندی است از اینکه در تعاونی‌های کارگری که درآمد براساس موفقیت و یا ناکامی مؤسسه‌ی هرکس تعیین می‌شود، در این دوران وجود نخواهند داشت.

پنجم، و آخرین، در حالیکه لاولر خود معترف است که مارکس گاهی از برنامه‌ریزی تحت سوسیالیسم صحبت می‌کند، او هرگز توضیح نمی‌دهد که چرا مارکس چنین صحبتی می‌کند، چرا وی می‌باید معتقد به ضرورت یک برنامه‌ریزی گسترده باشد. اما لاولر خود نظرگاه مهم مارکس در این مورد را نقل می‌کند: "اگر تولید تعاونی... سیستم سرمایه‌داری را از دور خارج کند،" مارکس می‌گوید، که باید "تولید ملی را بر اساس یک برنامه‌ی عمومی سامان داد" (تأکید از من است). چرا؟ برای اینکه این تنها روش برای "پایان‌بخشیدن به هرج و مرج دایمی و بحران‌های دوره‌ای که تقدیر تولید سرمایه‌داری است." لاولر در اینجا تنها جذب اشاره به "تولید تعاونی" و "جوامع تعاونی" می‌شود، اما هیچ کس بحث نمی‌کند که مارکس معتقد بود که در سوسیالیسم، تعاون بیشتری خواهد بود (تعاون و نه چیزی مانند تعاونی‌های کارگران). باز از نظر مارکس، تکالیف اقتصادی مهم‌تری که به بازار واگذار شده است، پس از انقلاب با سرعت نسبی به وسیله‌ی برنامه انجام خواهد شد.

"هرج و مرج" و "بحران" که در بالا اشاره شد نتیجه‌ی عدم توازن بین تولید و توزیع است. چرا که تولید از منطق حداکثر سود پیروی می‌کند در حالیکه مصرف از منطق تقاضای مؤثر (افراد خواسته‌هایی را می‌خرند که توان خریدش را دارند)، همواره از هر چیزی یا خیلی زیاد هست یا خیلی کم، هرگز به اندازه‌ی کافی نیست. ائتلاف بخش‌هایی از تولید و برخی کالاها به طور مداوم در جریان است، همچنان که تقاضاهای برآورده نشده‌ی اکثریت مردم نیز در جریان است، و تراکم دوره‌ای این تضاد منجر به بحران اقتصادی با ویرانی گسترده و خسارت‌های همه‌جانبه می‌شود. چنان که مارکس نشان می‌دهد، این معضلات نتیجه‌ی تولید چیزهایی است که برای فروش در بازار تولید می‌شوند، و نه فقط نتیجه‌ی مالکیت سرمایه‌دارانه‌ی ابزار تولید. در نتیجه این "هرج و مرج" این "بحران‌ها" به صورت تضعیف شده (گرچه حتا به این هم اطمینان نیست) تحت شرایط نوین مطلوب سوسیالیست‌های بازار تداوم خواهد یافت. به طور کلی تنها "برای پایان‌دادن" به این وحشت‌هاست که مارکس خواستار "سازمان‌دهی تولید براساس یک برنامه‌ی عمومی" می‌شود. چنین برنامه‌ای تولید را با مصرف هماهنگ نموده و تضمین خواهد کرد که از همه‌ی نیروهای

تولیدی موجود جهت تأمین خواست مردم استفاده شود.

حتا لاولر ناچار می‌شود بپذیرد، هنگامی که هزارگانه از چیزی خیلی زیاد و یا خیلی کم تولید می‌شود، برخی تنظیم‌ها به کار گرفته می‌شوند، در نتیجه برای جلوگیری از این معضل، سیستم نیازمند "مکانیسم نوین تنظیمات" است. اما تحت شرایط بازار همواره برخی چیزها بسیار زیاد و یا بسیار کم تولید می‌شود و "مکانیسم تنظیم‌ها" به معنای برنامه‌ریزی است. جایی که این نیاز وجود دارد، چنان که در سطح ملی و در نهایت در سطح جهانی وجود خواهد داشت، به معنای برنامه‌ریزی مرکزی است؛ اما لاولر با عزم راسخ این ایده را رد می‌کند.

در پایان سخن، من می‌خواهم تعجب خود را از آخرین سخن لاولر ابراز کنم. او مقاله‌ی خود را با گفتن اینکه "هدف نهایی تکامل کمونیستی... رشد مداوم مبارزه‌ی انسان برای رهایی خویش از خودبیگانگی خویش است، و به کارگیری همان از خودبیگانگی چون ابزار رهایی خود." با این نتیجه‌گیری، انتظار می‌رود که وی در متن مقاله در مورد "از خودبیگانگی" بیشتر بحث می‌کرد. به طور نمونه این که از خودبیگانگی چگونه خود را بروز می‌دهد؟ چه شکالی به خود می‌گیرد، و چگونه در روند رهایی مشارکت می‌کند. مارکسیست‌ها بازار را به جنبه‌های مختلف از خودبیگانگی چون رقابت، آز، مصرف‌گرایی، بت‌وارگی کالا، سردرگمی، و امثال آن مرتبط می‌دانند. چه مقدار از این از خودبیگانگی را سوسیالیسم بازار از سرمایه‌داری به ارث خواهد برد، و چگونه یک "بازار اجتماعی" آن را از بین خواهد برد؟ برای توجیه این نتیجه‌گیری که به محو و نابودی "از خودبیگانگی" اشاره دارد، لاولر باید به این پرسش‌ها پاسخ دهد. او چنین کاری نکرده است، نکرده است چون نمی‌تواند. سوسیالیسم بازار در از خودبیگانگی غوطه‌ور است، و هرکس که چون لاولر آرزومند کمک به ساختمان آینده‌ی کمونیستی جامعه‌ی انسانی است باید همه‌ی بازارها را دیر یا زود به دور افکند؛ و هرچه زودتر به همان میزان بهتر است.

چه شکالی به خود می‌گیرد، و چگونه در روند رهایی مشارکت می‌کند. مارکسیست‌ها بازار را به جنبه‌های مختلف از خودبیگانگی چون رقابت، آز، مصرف‌گرایی، بت‌وارگی کالا، سردرگمی، و امثال آن مرتبط می‌دانند. چه مقدار

ادامه دارد...

